ما یعلم تاویلہ الا اللہ والراسخون فی العلم

الحمد للہ کہ رسالہ عجیبہ در تاویلات کثیر البرکات حروف مقطعات مسمی باسمائے و اقوال اہل بیت معصومین

مسمّٰی بہ ۱۳۰۳ھ

تاویل الراسخ

مالہ حسن تاریخ

جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول آیۃ اللہ فی الزمان محقق ثانی حضرت مولوی حکیم سید محمد حسین

در مطبع صوفی دہلی باہتمام سید میر حسن طبع گردید

تأویلات الراسخ

بسم الله الرحمن الرحیم

حامداً و مصلیاً و مسلماً - بعد ازین این رساله ایست مسمی بتأویلات الراسخ مشتمل بر مقدمه و تأویلات و تعریفات و تحقیقات جمع کرده محمد حسن بن سید کرامت علی امروهوی ترکمانی جلالی حسینی مرحوم مفید مطالعین کتب تصوفیه در تفسیر بعض آیات و حروف مقطعات و احادیث قدسیه گویا ابجدیست برای این فن شریف که به ترتیب حروف ابجد اعنی ا ب ت ث بپاس خاطر نور چشم محمد مظهر الهادی همشیرزاده بقید تحریر در آورده و بالله التوفیق -

مقدمه در چند امور ضروریه

(۱) اہل عقل و تمیز خوب دانند که حقایق اشیا در نفس الامر ثابت پس گوش نهاده نشود بطرف قول مشککه که در ثبوت هر شی حتی درین قول نیز شکی دارند، و نه بخیال عندیه توجه باید کرد که ثبوت هر شی را تابع خیال خود گمان برد پس درین صورت ثبوت اشیا در نفس الامر بدو گونه متصور یکی آنکه شی بنفسه موجود در خارج باشد چنانکه اجسام نزد عامه عقلا دوم آنکه شی خود موجود اگرچه نباشد لیکن امر انشا موجود باشد که ازو منتزع توان کرد مثل فوقیت و تحتیت و غیره و مستمد دار احکام نفس الامریه (۲) مفهوم از سه حال خالی نباشد یا واجب باشد یا ممکن یا ممتنع ممتنع آنچه موجود شدن نتواند چنانکه اجتماع نقیضین و ممکن را نسبت وجود و عدم برابر باشد و همچو دو پله های ترازو وقتیکه مساوی الوزن باشند یکی مائل نه بیفتد خواهد شد ممکن را وجود بی علت نتواند پس از اهل بحث و اتفاق گزیر باید کرد که وجود ممکنات را از اتفاقات شمارند و اولویت وجود یا عدم بدون رسیدن درجه

وجوب مقصود نباشد در حد راج و هر جوج برابر نتواند. پس واضح گشت که موجود ممکن بی واجب
نباشد و واجب آن خداست یعنی خود است و آن سوای وجود مطلق دیگر نتواند بشد. ولیج
خدا یعنی خود بخود بلا ایجاد و واجب نتواند شد اجزاء لا تتجزی چنانکه قول آریه است زیرا معنی
انسانیت مصدری از زید و عمرو منتزع است نه از زید و لیوار پس در بنا وجود مطلق انسان
لابد است بدین تصور معنی بودن از ممکنات موجوده و واجب نیز عست پس اگر این واجب ممکن مشتا
مشترک باشد پس چنانکه ممکن محتاج واجب مطلق خود باشد. واجب نیز محتاج مطلق خود باشد
پس واجب یعنی خود بخود نشد پس لابد وجود حقیقی مطلق آن واجب یعنی ضروری الوجود خدا باشد
و لیس که اولا معنی بودن از وهب و شود و بهره از مقیدات و ممکنات بالعرض و بالتبع مراد یا
از وجود حقیقی مطلق از ذیل لفظ وجود جسته شود و آن یگانه است لیس کمثله شیء صفتی دارد
و نسبت موجودی غیر وجود مطلق حقیقی پس لا اله الا الوجود المطلق الحقیقی معنی کلمه باید
دانست و هم اینما تولوا فثم وجه الوجود الحقیقی یقین از آیه اینما تولوا فثم وجه الله باید کرد و چو
معهم اینما کانوا صفت وجود حقیقی باید خواند و نحن اقرب الیه من حبل الورید خود و حق وجود
حقیقی باید شود و نحن اقرب الیه در حق متوفی به نسبت وجود حقیقی بلا تکلف راست آید یعنی معیت
و قرب مطلق با مقید چنانکه مفصل آید و علی هذا آیات و احادیث دیگر را قیاس باید کرد.
از ینجا معنی شعر سلسلة الذهب مولانا جامی در یافت باید شود **بیت** در بنیان بارگاه است
بیش ازین پی نبرده اند که هست و عامه مطلق را موجود ندانند. و چنانکه نزد محقق سوای معنی انسان
زید و عمرو و غیره چیزی نیند پس موجود نزد صوفی وجود حقیقی مطلق باشد و نزد عامه زید و عمرو و غیره
مقیدات موجود اند ازین رو پی مطلب آیات مذکوره نه برند و در معنی معیت و قرب غیره
حیران باشند لیکن نزد صوفی هستی مطلق موصوف بجمیع صفات پسندیده باشد و عیوبیکه
مقید را از مطلق از و پاک مثلا از صفت مقید مخالطت است که از مطلق او که محیط بطور احاطه
مطلق است هر مقیدات را منتفی است پس عیب مقید مطلق را نیز دهد که اگر مخالطت مقید

را نبود سوی اعاظم مطلق صورت کیستی و جمله کارخانه وجود ست که عدم مطلق چیزی نیست که مقیدات
و مطلق مندرج باشند و مندرج مغایر پس در آن حق وجود یگانه ذاتی کثرت نبودات که مبادات
مقیدات توانند مندرج بود و بطور اندراج صفات اعتباریه انسانی و بطور اندراج کثرت در وحدة
نه بطور حلول و ظرفیت و آن اول صفات بسائط اند پس تعینات مثل اوند و نه نام از و ثابت شده و انه
تعینات مثل اوند و نه نام همچو ترکیب حروف تهجی که بیست و هشت حرف در عرب باشد هزارها صد الفاظ
متفرقه و تعین شود عالم اعیان بالایجاب حسب امکان بجعل بسیط متفرقه که اثر به وجود مرتب شود
پس خواست که بجعل مرکب بر آنها اثر مرتب نماید پس عالم را ایجاد کرد پس صورت اول که اثر بر او
مرتب شد که از زمانه و زمانیات پاکست عقل اول قلم اعلی روح اعظم حق مخلوق به سر شهید بود
بهم بر آمده همچو آفتابست در کارخانه وجود و دیگر همچو شعاعها تا آنکه جبرئیل در صف آخرین آمد
و در صفت او ست یوم یقوم الروح والملائکة صفا و هم وارد به نظر کمال محو حق او در وجود به نظر حقیقت
وجاء ربک والملک صفا صفا و هم وارد و ما خلقنا السموات والارض وما بینهما الا بالحق و هم وارد
ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام ثم استوی علی العرش و مفصل این
و عامه علما را اصطلاح است او را اجسب مغایر عالم گویند و گرچه از لفظ روح تحاشی کنند مگر اعلی وجود
که در عالم کثرت است و یگانه نیست و چون ترکیب اعیان از اسما بالایجاب حسب امکان عالم
است پس از صحبت اهل تناسخ کناره باید جست بالخصوص از صحبت آن جمله جهیبان که در
نسبت اشیاء حادثه حال طالب سبب اند که در نسبت آسودگی زید و خواری عمرو قائل تناسخ
شده اند حال نیک زید را و هیچ ایشان اول سبب گویند را وجود و قول شان به ترکیب آفتاب
و ستارگان از اجزاء لا یتجزی که هندی پرمانو نامند محتاج صانع ندانند و حرکات و سکنات
آنها و انتظام عالم را از عادت و طبیعت و دهر موهومی مجهول پندارند و در حقیقت موجود
حقیقی همون دهر مجهول الذات هست بمکان و هم مجهول بزمان انسست و عدم مطلق چیزی نیست
که علت موجبه وجود ممکن تواند ــ

(۳) وجود خیر محض ست چنانکه در مدارک حکمت ثابت گشته و برای تنبیه این امر
مثالی آرند که بدی در اشیا بنظر عدم ست و خیر بنظر وجود و بخل از صفات
مذمومه است که در ذات حق واجب ممتنع است و واجب و ممتنع تحت قدرت
نیایند ورنه واجب واجب و ممتنع ممتنع نمانند پس شرط اختلاف افراد عالم اختلاف
افراد امکانست که عبارت از عدم وجوب و امتناع است پس امکان امری وجودی
نیست که محتاج بجعل باشد پس اربعه را زوجیت و ثلثه را فردیت ممکن بود که اربعه
فرد و ثلثه زوج نشد پس وجه اسودگی زید و تنگی عمرو از اختلافات امکان حقایق
ایشانست که در وجود مطلق ثابت و منشد بود نه از فرق عطا امکان و بهیچ لفظ
هو خیالی تعبیر کنند، امکان چونکه امر لیست عدمی پس بنفسه مدد ایجاد ممکنات بلا واجب کافی
نیست که هر دو طرفش بنظر ذات مساوی ست و گو بظاهر بنظر خود هر کس خیالی کند که مرا
امکان سلطان روم حاصل لیکن چون غور کرده شود بنظر انتظام عالم ممکن نبود پس
گفته شود که خداوند آفتاب را بدین کلانی باختیار چرا آفرید و ذره را باین خردی
چرا ایجاد کرد زیرا حسب امکان عالم صور اعیان از ترکیب اسمای تقرر یافت و انچه
در اعیانست همچو زوجیت اربع و فردیت ثلثه متبدل نشود باید دانست که اهل چین
قدیم معتقد وحدت وجود اند و گویند که او قابل و فاعل ست بلا علم و اختیار در ایجاد عالم
و حضرات صوفیه تقرر اشیا بالایجاب گویند و حق را فاعل و قابل و عالم و صاحب اراده
دانند و نسبت ترتب آثار به اعیان لیکن اراده او را اجزافی نه دانند که ایجاد شیء را
باراده و علم مطابق تقرر عین دانند۔

(۴) چون انتظام عالم مشاهد ست و ما عالم مقیدات هستیم و علم را کمال دانیم پس مطلق را
بالضرور که مبدء خیرات و کمالات ست عالم و علیم باشد ورنه در ما مقیدات این کمال از کجا آید پس
از حیثیت آن دهریه بر عذر باید شد که معترض باشد که صانع واجب عالم اگر عالم را پیدا

کرده باشد پس ایجادش بالعرض باشد پس محتاج شد بالعرض نباشد پس لغو شد و عدا اند که شق
ثالث درینجا موجود که نه بالعرض ست نه لغو لیکن بنظر نماید و سیاقی عالم کثرت ست که در حق سند هیچ
ست و انتظام عالم کثرت برین ترتیب شیق و وجود عالم با مقیدات که از کمالات ست وجود
صانع عالم هویدا چنانکه بر عالم ترتیب سیاره با تحقیقات جدید ظاهر شده که از آفتاب هر یازده
سیاره بوجه مناسب است که عقل کلی بدان ترتیب خواهد ۔

(۵) طریق اسلام با بوهریره از حضرت صلی الله علیه وسلم باید و گوید رسیده یکی عام فهم که عقل
جزوی در یابد دوم خاص فهم که عقل کلی را شاید پس عام فهمان روح اعظم را خدا دانند
و سند شان آیه ذکر نیست ان ربکم الله الذی خلق السموت الایة یعنی بدرستی خدای شما آنست
که پیدا کرد آسمانها و زمین و ما بین آن هر دو را در عرصه شش روز یعنی زمانه باز مستوی شد
بر عرش که مستوی و مستوی و خالق و مخلوق جداگانه و جا بر یک دلیل شان ست که وجود
مطلق از جهت و استوا مبرا و بر ثبوت این روح و ارواد از احکام دوزخ و جنت که هر که
معتقد احکام او شد نجات یافت و هر که منحرف شد تباه و مقابل انبیا شد که انواع معجزات
و پیشینگوییها برین گواه و درین طریق بسیار فرقند که بعض برین قایم و بعض منکر وحدت
وجود و بعض معتقد وحدت وجود بطور اتحاد که عالم را بمقابلش عکوس و ظلال گویند چنانکه شمع
و عکوس او در آبگینها و گویند که اهل عقل یک شمع دانند و صاحب خیال معتقد وجود
عکوس شود و همچنین کسان در بعض مشایخان یافته شوند که معترض بر اهل اتحاد اند
و خود از اهل اتحاد اند و خاص فهمان معتقد وحدت وجود بطوریکه کثرت عالم اظاهر چند اند
معتقد روح اعظم در عالم کثرت باشند و آیات مذکوره را بنظر کمال محو در تحق روح اعظم به
صفت وجود مطلق گویند و در او اهل این فهم خاص قابل اخفا بود که ابوهریره رضی الله عنه
بخوف قطع بلعوم اظهار نه نمود و لیکن درین زمانه بقول حافظ ع سر خدا که عارف سالک
بکس نگفت ؛ در حیرتم که باده فروش از کجا شنید ۔ چه طشت از بام افتاد پس عقیده اسم که

جرأت اظهار کلمات حضرات اوشان دکه درین زمانه اکثری بخیال فهمیده نافهمیده اند نظر برآن
خواستم که بعض الفاظ حضرات صوفیه را شرح دهم تا در غلط فهمی طالبی نیفتد و معترض
از اعتراض اجتناب نماید ـ

(۶) چون در عالم کثرت وجود روح اعظم ظاهر شد که هر که بمقابل ارشادش شنفت و بمقابل
انبیا آمد حسب ارشاد تباه شد و بما تعلیم رسید که درین عالم سرای سپنجی دو مرتبه ایست ـ
یکی اول تا زمان قیامت که منقسم بهفت حصه شده بهفت روز مشتهر گردیده بعد روز ششم ولادت
ابن آدم صفی الله علیه الصلوة والسلام شده بود از آنکه لکه و ذره آدم که از روز ششم می آمد.
و بر خاک آدم صفی الله در وقت عصر شد که چهل سال باران رنج و راحت افتاده تا قیامت آن
عصر تمام شود پس راوی این روز اخیر قیاس باید کرد و بدین تحقیق وارد نشود که قبل از
ششم روز وجود آدم علیه السلام صانع بیکار بود زیرا مراد از شش و هفت روز حصص
زمانه ازلیست ـ

دوم ایام بعد از نفخه و بعد وجود قیامت که لا ابهای پیشینگوئی حضرات انبیا را تا بر زمانه
رسانیده چنانکه از امارت قیامت و روشوکت عرب عراة و حفاة بود که بعد بخت غایت رسید
و دیگر صدها امور که شنفته و آنچه روبروی ماست و دروازه قیامت او را باید گفت خروج
ثانی یاجوج والی سبا و اهل جزائر با امن بعد هزار سال حسب تفصیل سفر تنزیل و
بستم مکاشفات یوحنا ست زیرا خروج شان سه مرتبه در کتب منزل ست یکی از سد
ذوالقرنین که مابین آرمینیه و آذربیجان حسب جغرافی در تبت هر که احمد مختار در آنجاها دیگر
بسته بود و بقولی در شمال بلخ متصل طوس که عثمان پاشا آنجا دیگر در قلعهای عظیم آنجا
است و بقول ابن عباس و واثق بالله و وهب بن منبه متصل تاره تویل که در منتهای
غربی ترکان در مملکت سیبریا ست در دو قله کوه ادل بسته بود و حق آنست که
ذوالقرنین حسب قول وهب بن منبه از ارض روم ممالک آذربیجان از نسل یافث بود

مسمی بکوسن کیقباد چنانکه از فصل ششم و انبال و فصل ایشیا هم ظاهر و در هر مقام
مذکور بنای کرده و دهکده ارل مذکور قوی بود و آن در زمان اول حضور صلی الله
علیه وسلم تا زمان نزول سوره کهف بدستور بود و خبر از شکست او داده
شده و در آخر زمان حضور صلی الله علیه وسلم که حضرت زینب در آنوقت ام المومنین
بود رضی الله عنها حسب صحاح سته مذکور شکست شد این اول خبر شکست او
بود که درین روزها برابر زمین ست و بار دیگر خروج ثانی ایشان بعد هزار سال بر
اهل اسلام موعود بود چنانکه در احادیث صحیحه و حسنه و ضعیفه و در رساله الکشف عن
مجاوزة هذه الامة عن الالف از سیوطی موجود که بعد هزار سال من قیامت ست و
معنی این حدیث منافی حدیث ما المسئول عنها باعلم من السائل ظاهر نشده و نیز بعد
هزار سال سه صد سال گذشته و قیامت نیامده لیکن در فصل چهارم و پنجم و ششم
و بستم مکاشفات ظاهر کرد که خداوند چهار خلفا صاحبان شمشیر سه سالار تشریف
خواهد آورد و تا هزار سال شیطان را مقید کنند و بعد هزار سال کشاده شود
و قیامت برپا گردد که قیامت اولی شوکت دزیاجوج و ماجوج مهیا شود که بر
اطراف ممالک مقدسان یعنی اهل اسلام مسلط شوند و این درین زمانه مشاهد
و کسانیکه از تشبیهات احادیث که در مقدمه ایشان وارد واقف نیند و از حجز اغیه
مبینه حضرت ابن عباس رضی الله عنه و دوالق بالله و غیره مطلع نیند درین تحقیق
اگر اعتراض نمایند حرجی نیست که نا واقفانند معذور باید داشت و خروج
ثالث بتقریب عنقریب خواهد شد هنگامیکه مسیح علیه السلام تشریف آرد و دجال را
قتل کند و سواری او که عبارت از ریل ست از اصفهان تا دمشق جاری گردد
و مهدی علیه السلام قبل از و تشریف آرد و قبل از انجذاب بنی اصفر که عبارت
از نصاری روم ٹلی و یونان حوالی موالی سلطان اسلام ست مملکت سلطان و

بر ممالک بیت المقدس مسلط شود و حسب تصریح فصل ۳۸ و ۳۹ حزقیل و ہفتم مکاشفات در آنجا
اہل رشیا مع یاجوج وغیره خواہد رفت و بدعای مسیح تباه خواہند شد پس وجود
قیامت ازین آثار یکه بدر دوازده بار ارسانیده ظاہر و بیخ تناسخ برکنده شد
وحقانیت اسلام درین ضعف حال بر اہل عقل و نقل غیر مخفی۔

(۷) چون مشاہدات حضرات انبیا را بچشم خود معاینه کردیم که قبل از ما ہزارہا
سال بوده اند باز مطابق یافتیم فرموده ایشان را پس اعتقاد پیغمبران که آنان
را استبعاد بودند عبارت از ایمان ماست بر آنحضرت که آنچه فرمایند راست باشد نه دروغ
که سخنان ہزارہا سال که بما منقول شد مطابق یافتیم البته این قدر ضروریست که چون
ارشاد از قبل ست و بعض مقام طرز محاوره یا زبان می اند که ما مثلاً ریل گوئیم
آنان بوجه سواری خر دجال فرمودند و در بعض مقام تشبیه و کنایه آن وقت بود که ما به
معنی حقیقی محمول داریم و در خیالی تجلی گرفتاریم یا منکر نبوت و اہل نیچر بشویم
مثلاً در نسبت عذاب قبر قول امام غزالی بسیار صحیح ست که در عالم مثال
یک پہلو بپہلوی دیگر می درآید و این از عالم مثال مستبعد باشد و اہل نیچر
خلاف مشاہده و معاینه گویند و منکر شوند و ابله درین گرفتار باشند که اگرچه خلاف
معاینه است مگر درین عالم ست پس توہم مذکور در حالات یاجوج و ماجوج مردان
ناواقف از جغرافیه مصرحه تفاسیر معتقده ایشان احادیثیکه وارد به معنی حقیقی
محمول دارند و مطلق معاینه را اعتبار ندارند و عجب ست از ایشان که چگونه
معتقد کتب منزله اند که اعتقاد بر عقل موقوف ست و اہل نیچر منکران احادیث اند
و ناواقف از تشبیه جغرافیه ہر یکی را بر محل خود داشت پس آنچه ما نویسیم مقتبس
از قرآن و احادیث و کلمات صوفیه بر ثبوت نبوت خواہد بود
وبالله التوفیق۔

بیان تاویلات وغیره بطریق ابجد

بحث الف

الله آن بتحقیق اهل وحدت وجود یعنی هستی حقیقی ست زیرا وجود حقیقی محتاج الیه کل ماسوی ست تا هستند
محتاج الیه کل آن واجب الوجود پس هستی مطلق حقیقی آن بذاته واجب الوجود ست که نادان آنرا
صفت تابع شی دانسته اند که بهر وقت هستی کدام چیزی خوانند که هستی باو منضم باشد که انضمام
وجود منضم الیه ست پس عالم وجود حقیقی آن عالم موجود است و پس و در لسے عالم وجود
نیستی ست نه عالم موجود البته از عالم وجود یعنی ظهور عالم موجود که عبارت از هستی مطلق
مرتبه الاثار جمیله ظهور و بطون و اول و آخر ست بالا که وجود مطلق مرسے او خوانند و آنچه صاحب
انسان کامل فرموده که عالم موجود موقوف عالم وجود ست مراد از وجود ظهور اوست ورنه ست
دوربینان بارگاه الست ۔ بیش ازین پی نبرده اند که هست ۔ و آنچه در قرآن مجید در صفات
حق فرموده مجملاً یعنی وجود حقیقی مطلق ثابت که اهل رسم او را موجود نگویند قطعا مردود و را مردم مقصد گذشت
وحق وجود سرمدی وجود حقیقی یگانه را دو مرتبه مفهوم یکی اجمالی دوم تفصیلی و تو که بموجب حضرت
هستی وجود غور کن که در ذات تو همچنین دو مرتبه مفهوم که مرتبه اجمالی وحدت مرتبه اصول ست
و مرتبه تفصیلی مرتبه کثرت مرتبه فروع تا من عرف نفسه فقد عرف ربه ترا ظاهر شود و بدون عمل
بر حدیث خیال چنین نتوان پس در مطلق تو که وجود حقیقی ست مرتبه اجمالی مرتبه واجبیه کلیات
و اصول ست و مرتبه تفصیلی امکانی مرتبه جزئیات و فروع و موجودات که در مرتبه اجمال بعد
مرتبه ذات مراتبها ست و مرتبه ذات در خارج که موضوع محمول النسبت در آن مستور نهاست
در اصل مرتبه نیست بلکه وراء الوری از مراتب که اصل شی یا وجود همین ست شی بنسبت
مشاهد ممکن و وجود بنسبت حق گفته شد زیرا عقد در آنجا ممکن نیست و مراتب بعد از ذات
ثابت توان کرد که عقد باید بست پس اول مرتبه احدیت ست یعنی مرتبه ذات که
ذات را ذات توان گفت و بس و آن مرتبه الیست نافی کثرت و این را الله

ماخوذ از ولد گویند پس در حقیقت این تسمیه اشاره بعدم تشبیه الیست و مرتبه دوم لابشرط شی ست
که مرتبه وحدت تعبیر کنند عامه قابلیت مر مفهومات را و آن مسمی برحمٰن ست ماخوذ از رحمت بمعنی
لینت کردن که محسوسات قابلیت را لینت در کار بدان مناسبت بدین اسم مسمی و مرتبه سوم مرتبه
واحدیت بشرط لاعامه نا علیست مسمی برحیم ماخوذ از رحم که بزرگی فرماید و این مرتبه جامعه ست
بدینها وجه نبود و بنام تجلیه مفهومات مسمی چنانکه مقام اجمال خواهد و آ اسم عبارت از آن ذوات
باشد که تعین صفات گیرند و اسما و صفات حق دو گونه اند یکی آنکه در مکنون غیب حق بدان مسمی
متصف که منوط نفس ذات حق باشد مثل وجوب ذاتی و واجب بالذات دوم آنکه ممکنات را
حصه بالتبع حاصل مثل علم و عالم و حیات و حی وغیره و چنانچه از حروف تهجی بست و هشت کمیه
کلمات مجید متصور از ترکیب اسما اولاً ثبوت اعیان محیط شد که نظر آنرا باید گفت که ثبوت
آنهارا بالایجاب بجعل بسیط بالضرور توان گفت که چون حق تعالی خود را دانست آنچه در وی مندرج
بود بطور اندماج مقیدات در مطلق همه را دانست پس ثبوت اشیا بالایجاب شد چنانکه
ممکن بانتظام عالم نبود که از بعد از وجبیت لازم و تعلقه را فردیت از جعل خلاف این متصور
نباشد بعده اعیان ممکنه ترتب آثار را بجعل مرکب بالاختیار که جزائی نبود و بترتب آثار مجعول
کرد پس بجعل مرکب در آن اعیان آثار مترتب شد و عامه مرتبه ترتب آثار را بوجود تعبیر نمایند
و ازین رو قائل بجعل مرکب شدند که ماهیات را متصف بوجود کرد- الحاصل آن هستی واحد
بلا عدد اولاً بصورت روح اعظم مظهر ذات بنظر اسمای کمالی جلوه گر شد که تعبیر با مرب ورب
و روح و حق مخلوق به و قلم اعلی و در فارسی ایسر و شید و در هندی هیورن برهم کرده میشود
و بمقام انانیت قایم و بنظر کمال ظهور وجود حقیقی در نصورت در قرآن مجید وارد ان ربکم الله الذی
خلق السموات والارض و ما بینهما فی ستة ایام - چنانکه در مقدمه گذشت و تو در خود غور کن
که روح تو اثر روح اعظم ست چنانکه در سابق اشارت نمودیم و از مثل حق مخلوق عالم
ارواح کلیه بظهور آمد حتی بمقام اعدام اسما جمالی او مظهری مسمی شیطان صورت گرفت

پس این مقام شیطان برخلاف چنین گفته شود و رند وجود مطلق را برخلاف نباشد و چون ترتیب
در کارخانه حکیم از ضروریات و ممکن نه که خلاف حکمت کلیه در ظهور آید نظر بران لهذا چون ارواح آن کره
هستی را بعد از خطوط عالم مثال جلوه کرد که مرتبه اوسط میان عالم ارواح و شهادت باشد بعده
عالم شهادت درین عالم بصورت انسان کامل جلوه گر شد و خلیفه گردانید که صورت خاص الخاصه در عالم
شهادت است بهر روح اعظم باشد آن انسان کامل است که بمقام اصلی روح خود قائم بوده بروزی فرموده
حقیقت بروز و تمثل بباید چون وجود مطلق بصورت روح اعظم بمقام کعبه برای آدم متمثل گشت پس
انجا بطور صمدیت برک شد و در طور برای موسی تجلی فرموده گفت که بروز سیست جلوه گری خواهیم کرد چنانکه
در کتاب خروج موسی ست یعنی بهزار ششم و این تجلی نمونه آن تجلی خواهد بود یعنی بشکل مصطفی صلی الله علیه
وسلم در هزار هفتم آدم که سبت یعنی هفت آید پس ازینجا ارواح حضرات انبیا بر زند روح بطلبه صفات
آمدند و روح حضرت سیدنا حضور احمد علیه الصلوة والسلام مظهر ذات او و تمثل و بروز تناسخ
نبند چنانکه بباید پس جمله عالم کثرت ظاهر حق وجود و غیر موجود بلکه از اعتبارات و اقتیه که آنا بروز
مرتب کرد آن کثرت عالم بمقابل وجود موجودی دیگر نباشد لیکن ثابت است نه جز و حق سبحانه که حق از و دیگر
مرکب شده باشد یا حق بطرف او تحلیل گردیده معاذ الله چنانکه سوفیا خواهند نه حق جز و عالم که عالم
از حق و غیر حق موجود شده باشد نه حق در کثرت حلول گردیده که اولا کثرت بوده در حق وجود در آید
البته ساری مثل کره موجود در خطوط اعتباریه در جمله یگانه در ذات لیکن کثیر الصفات
و غیر محض جوا و مطلق با ترتیب در هر سید زمان و زمانیات و هم سپه مکان و مکانیات
ذات مجهول معلوم الصفات ذات الاحد وات محیط ذاتی بطور احاطه مطلق مر مقیدات را
نه بطور ظرف مظروف را نه عین من هو بهو برای کثرت که از کثرت ذات او کثیر شود و از
شکستن چوب ذات او شکسته شود نه غیر او ست بمعنی مباین و جدا گانه
قرب اشیا ست بطور قرب مطلق با مقید و با هر شی است بمعیت مطلق با مقید
و لو در خود غور کن که مطلق بنظر او صاف اعتباریه که کثیر شده نه غیر آنها و حق کما ست

بمعنی کامل نه جز که اینها اجزای جوهر نیست بمعنی صاحب کمال نه جسمی از ممکن که حکما بدان تعبیر کنند
پس این معنی نه جوهر نیست نه عرض و باز جوهر و عرض غیر او بمعنی مباین او موجود نباشند نه کلیت
بمعنی که افراد کثیره دارد نه جزئی فردی دیگر پس معنی قل هو الله احد ازینجا ظاهر که بگو تو که
حقیقت او هستی خدای یگانه نه زیرا هستی مطلق اگر دو باشند هر یکی محتاج مطلق خود باشد
و مطلق هستی پس هستی مطلق هستی مطلق نباشد و کل اشیا محتاج هستی ست و او صمد بی نیاز ست
لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد ازینجا واضح زیرا او را ولد یا والد یا کفو اگر فرض کرده شود پس آیا او موجود
باشد یا معدوم و معدوم هر دو گونه ست یکی معدوم ثابت که بمعنی موجود نباشند بلکه در ذهن یا خود از
موجودی باشد پس او مساوی با الماهیت یا در ذهن نشد پس نه والد شد نه ولد کفو و معدوم
مطلق را او چیزی نیست موجود او خود ست در هر صورت البته او را مظاهر و شیون و عکوس
و ظلال و مراتب وهمیه و خیالیه اعتباریه پیداست که همه بمعنی مقید ست و از کثرت مظاهر کثرتی
در معنی ظاهر نشود و چنانکه مظهر او شان اول قریب بذات وجود حقیقی بصفت هدایت و جمال و کمال
روح اعظم ست که از جهات او همچو شعاع عالم پیوسته مظهر اول بعد از ذات وجود حقیقی بصفت
اضلال شیطان بمعنی بعید که شیطنت هو البعد پس ازین رو روح شیطان مقابل روح اعظم
مظهر جمال ست و باز اثر ست از روح اعظم که از عکوس صفات جمالی بظهور آید پس ازینجا غلبه
روح اعظم است و چون روح اعظم آن عین ذاتیست که در کثرت مظاهر وجود حقیقی برابر او
نیست پس ماتریدیه که مغایرت بمعنی مباینت واجب و ممکن قائلند نظر بر نسبت اند گفتند
که رب ذاتیست مقتضی وجود و در فی الحقیقت عین روح اعظم با وجود حقیقی لازم ست گاهی
در زمانه معدوم نبود و اشعریه که در نظر شان نیز عالم موجود جداگانه از واجب ست گفتند
که واجب وجود مفید ست و چون اندرین صورت شرکت ممکن با واجب لازم بالخصوص در
وجود که تعبیر از واجب موجود نمو اند گفتند که میان صفات ممکن و واجب اشتراک لفظیست
نه معنوی پس ازین قول از ورطه شرک خلاص گشته لیکن اهل عقل و نقل معتبرین برایشان

بر کر

متعرض کر شرکت لفظی چگونه خلاف بداهت تواند که معنی علم چنانکه در زید ست همچنان در عمرو
و چنانکه در حادث هست و در قدیم قدم و حدوث فارق نتواند شد که مغائر بالذات باشد و اهل
اتحاد بطور شمس و شمس گفتند که روح اعظم اگرچه ازین لفظ تحاشی کنند بطور شمس ست و عالم
بطور شمس پس ازین راه از شرک خلاصی جستند کل حزب بما لدیهم فرحون و فرقه اهل اتحاد و در ایران
بکثرت و هم بسیاری در هند هستند اهل وقوف از مواعیظ و کلام ایشان مطلع شوند که از زبان
بگویند که مذهب وحدت وجود حق ست لیکن ایشان معتقد سوای وحدت وجود اهل وحدت اند و چون
روح اعظم او را هفتاد هزار رو هست مثل یعنی گنبد که هر روی هفتاد هزار زبان دارد تا آخر حدیث
که هر روی ملکی مقرب مهیمن و هر زبانی ملک کروبی که بصورت جدا جدا دارد ولیکن متمثل در حقیقت متمثل
عین متمثل باشد مگر بصورت و احکام متفاوت قول اهل اتحاد ست که خدا همچو شمع ست که در آینه ها
متعدد و نافته اهل خیال را اند که چند شمع اند و اهل عقل شمع واحد و کلمات سبحانی وغیره را بنظر اتحاد
گمان برند و نظر بعض که قائل مباینت اند بر تخالف آثار متمثل و متمثل او نتاد و از اهل وحدت شنیده بودند
که وجود واحد ست و عالم کثرت از امور اعتباریه پس عالم کثرت را در وهم معلق گفتند و مثل قول
سبحانی را بنظر غلبه سکر محمول کردند الحاصل وجود حقیقی ذات حق ست و بس که مغائر او بمعنی مباین
چیزی نیست چون اهل شهود بطرف قید خود منگر و خود را بنده پندارد که العبد باقی ید و المولی است
پس ازینجاست قول مولانا ؏ دست او را حق چو دست خویش خواند ؛ تا ید الله فوق ایدیهم بر آمد
این مقام کمال ست پس باید دید که این عبد کدام اسم ست مثلا مسیح عبد الله بود و حضور صلی الله علیه
سلم عبده و مقام هویت چون غالب تر ست که جامع جمله اسما پس مرتبه حضور عبده باید دانست که بالا
ترین مقامات رسیده ؏ ای ختم رسل قرب تو معلوم شد ؛ دیر آمده ز راه دور آمده ؛ اگر کامل ست
با کملیت نرسیده خصوصیت از نظر او برطرف شده انانی خود را محو را انانی حق دانسته انا الحق
وغیره بگوید الله اعلم بالصواب +

۴ انا عبارت از وجود ست بمعنی ظهور که از نمود تعبیر بدان کرده شود مطلق باشد یا مقید بظهور ثانی ظاهر

وانائیت نسبتیست بانا و قیاس انیّت نیز و باید کرد و در حدیث ان فی جسد آدم لمضغة الحدیث انا عبارت
از ذات لطیفه ظهور و زیر این مقام اخفی چرخ ششم است یعنی قابل کرنی الحقیقة یا بلیت خفی تر است
و زیر او مقام اسماست که او دست عرش رحمن و زیرش مقام اعیان ثابت کرسی است و زیر سر مقام روح
است که مظهر روح اعظم است و زیر روح مقام فؤاد عالم اسرافیل یعنی مثال است و زیر فؤاد مضغه
عالم شهادت مقام جبرئیل و زیر مضغه جسم را ک کرد و نمونه جمله عالم اجسام موجود پس صاحب شهود
اگر از اهل وحی بود از مقام اخفی چرخ ششم یعنی اسماء عرش تا مقام جبرئیل وحی حاصل کند و اگر از اهل الهام
بود هم از مقامات مذکوره الهام حاصل نماید و او را صورت مقام متمثل شود پس عوام اند که وحی
از آسمان هفتم فرود آید و در اصل از هفت مراتب بالای جسم آید که بنظر علو مرتبه آسمانها میگویند
در اینجا غور در خود کنی که خود را شناسی تا خدا شناس شوی و چون معتقد انانیت حق در خود گشته شدی
پس دیگر امور حیران نکنی آری غنیمت است نسبت منتها غیب گفته ۵ ز مهرش سینها چو لاله برق :
دل هر ذره در جوش انا الحق ؛ و شیخ علیه الرحمة بنظر اطلاق در مضغه ۵ مر او را رسد کبریا و منی :
که ملکش قدیم است و ذاتش غنی که معنی بعضی من بود لست و ایمان را مراتبها است مرتبه اول ایمان
تصدیق کلمه است مرتبه دوم با اسلام مرتبه سوم با احسان مرتبه چهارم صریح الایمان و آن مرتبه عبارت
از همین مقام انا است که تفوه به هر کس نشاید که حضرات صحابه مطابق حدیث مشکوة مرویه از ابو هریره
دریافت کرده بودند که اهل وسواس از وسوسه ایمان اند و صریح الایمان همون فطرت است که در حدیث
وارد که کسی مولودی نیست مگر آنکه مفطور بر فطرت است پس پدر و مادرش او را یهودی کنند او را
یا نصرانی یا مجوسی ، و ظاهر است که در وقت ولادت از انای مطلق غافل نباشد که اگر سپید
رجواب دادن تواند من بگوید بلا لحاظ دوئی گو بعد ولادت صد گشیده در نظر اوش آئینه و در
تپید خودی و دوئی گرفتار شود پس در این وقت بر مذهب پدر و مادر رود و مخفی نماند که اطلاق
اسم الله که بفارسی بخدا تفسیر کنند گاهی بر وجود اطلاق باید که با نا عبارت کنند و گاهی ـ
جامع جمیع اسماء مرتبه جمیع از اینجا معنی شعر و مقوله بهلول باید فهمید ۵ چه خوش گفت بهلول

فرخنده فال ۔ که من از خدا ببینم بودم و رسال ۔ که مرتبه انا و من از مرتبه اسم رحیم و دوم مرتبه تقدس و اردکی
مرتبه الله و دوم مرتبه رحمن ـ ۳ اعتباری و انتزاعی و اختراعی و وهمی و فرضی بدو معنی اطلاق یابد یکی بر
فرضی محض بلا منشا چنانکه انیاب الاغوال و بدین معنی در احکام نفس الامر نباشد دوم بمعنی فرضی که خود
در خارج نباشد مگر منشاء او بطوری باشد که از وی این معنی فهمیده شوند مثلا از جسم واحد تثلیث و تربیع
و تخمیس و تسدیس و دوائر مختلفه معانی متمیزه در وی اعتباری بودن کثرت عالم بمعنی دوم است
که از وجود واحد حقیقی بمراتب خود ها فهمیده شوند که با هم دگر متمیزند و متغائر و بران احکام نفس الامر
مرتب پس بنظر منشاء واحد اند مگر بنظر مراتب کثیر ۔ ۴ استوا تفسیرش از وجه لفظ حلول باید نه چه
عبارت از حلول نیست ۔ ۵ احاطه آن بچند وجه متصور یکی مثل احاطه ظرف مظروف را و این نسبت بوجود
حقیقی مر ممکنات را غیر متصور دوم مثل احاطه مطلق مر مقیدات و قیودات را عام از آنکه مطلق عین و اخل
هیولا باشد نسبت صور یا بطور احاطه کلی مر جزئیات را و وجود مطلق حقیقی عین واحد نسبت مقیدات
و قیودات بهمین معنی محیط است تحقیق این از ذیل لفظ مطلق باید دانست ۔ ۶ اصطفا برگزیدگی
و اعلا از وبرو رست که ذکرش بیاید ۔ ۷ انبا و آن عبارت از خبر داون است بالخصوص از آینده
و چون انواع عالم طرح بطرح ست پس خبر از آینده نیز یک طرح او ست لهذا بران نیست یکی تا واقف را
و آن بچند طور متصور یکی بطور سحر چنانکه اکثر اهل فرانس بران عامل دوم بطور شگون مثلا اگر سگی
بلا سبب ظاهری گریه کند اکثر بلا آید سوم معائنه ریکها و خطوطیکه بر دست حق تعالی نوشته اند بوجه اتمام
خلقت در چهل روز نوشته است که در عرصه چهل روز که هشت روز نطفه باشد مثل آنچه نطفه علقه و مثل آن تا هم
مضغه در عرصه چهل روز که هر ماند و تا واقفین از طبابت بمطالعه بیش برده اند حتی که بعض ادیان و اتیان خلاف
مشاهده نموده اند چهارم تخیلی دماغ که اکثر دیوانگان را افتد پنجم نجوم که
از مناسبات عالم ستارگان دریافت کنند ششم رمل که بمناسبات
شکلی گفته آید هفتم جفر بمناسبات حروف هشتم بنظر آثار چنانکه اطبا
یا دیگر عقلا از معائنه آثار بگویند نهم بکشف عالم مثال در خواب یا در بیداری خواه گویند ه

با ایشان باشد چنانکه اولیا را باشد یا بے ایمان چنانکہ خواب بخت نصر کہ حسب
فصل دوم دانیال وخواب ریان بادشاہ مصر حسب توریت وقرآن مجید لیکن اینہا ہمیشہ راست
نیایند گاہے صحیح وگاہے ناصحیح پس تخمین وظن باشند مگر وقتیکہ پیغمبر تسلیم کند چنانکہ
خواب بخت نصر و ریان حضرت دانیال و یوسف تسلیم کردند۔ دوم الہام نبوت حقہ ہست تخصیص
آلہی کہ کسب را در وے دخل نباشد آن باصطلاح حق ہست کہ گاہی غلط نشود چنانکہ پیشینگوئیہای
صحف توریت وانجیل وقرآن کہ اگرچہ در آنہا تشبیہ ومحاورات بکثرت مگر گاہی غلط نشدہ پس ازین
مخصوص بخصوصیت آلہی گفتیم کہ آن خصوصیت بوحی آلہی پیدا است کہ دہ دوازدہ صورت وارد
کہ گاہے از مقام انا وگاہے از مقام اخفی تا مقام نزول جبرئیل باطوار گوناگون باشد پس
ہر خطرہ را بشناس کہ از کدام مقام ہست

پس بروز وآن عبارتست از ظہور چیزیکہ باوجود قیام خود بصفت خاص بشکلی وغیرہ متمثل
شود کہ با نسبان مانند خلقی ونفسانی در بارہ جمشید واین قسم تخصیص علماء اصطلاحات اگرچہ
اعظم بنسبت کدامی فرماید این حقیقت از بارہ ہندسیت و خالش در شاہات شمس ومشمس ہست
کہ از زوال مشمس نقصانی در شمس نیفتد پس گاہی بصفت خاص وگاہی با جمیع صفات ممکنہ البروز
پس بنظر ثانی اتحاد بارز با بروز تمام باشد تا آنکہ در بعض اوقات در کتب شدہ بمنزلہ باسم احد تعبیر دہند
چنانکہ در فصل سوم سفر متی وفصل سوم حیقوق وفصل دوم دانیال وغیرہ حضور صلی اللہ علیہ وسلم را
بوصفی تعبیر کردہ کہ مخصوص بحق روح است یعنی روح اعظم وچون الیاس بروز ادریس ہست ودر بخاری
حدیث معراج مذکور کہ حضرت موسی وعیسی حضور صلی اللہ علیہ وسلم را برادر صالح ونبی صالح فرمودہ
آدم ونوح وابراہیم پسر صالح ونبی صالح گفتند وادریس باوجودیکہ از اجداد حضور صلی اللہ علیہ وسلم
اند برادر صالح گفت پس عبداللہ بن عباس وابن مسعود در تاویل گفتند کہ مراد از ادریس الیاس ہست
از ینجا در سیوطی الحکم دارد کہ الیاس ہو الادریس وشراح چون بر این نکتہ مطلع نشدند تفسیرش را ہیچ
نکردند وتحیر در مستور با وجودیکہ الیاس علیہ السلام نبیا قبل از ملاکی علیہ السلام بودہ است لیکن

و در کتاب آنجناب خبر رسته منصوص هست یکی خبر آمدن الیاس دوم خبر مسیح سوم خبر نبی اعظم حضور صلی الله
علیه وسلم پس حسب باب اول انجیل یوحنا چون یحیی تشریف آوردند یهودیان از آنکه منتظر بروز
مطلع بودند از یحیی علیه السلام دریافت نمودند آیا تو الیاس هستی یا مسیح یا نبی اعظم و الیاس
را بالعینه بلا بروز گفتند پس یحیی علیه السلام انکار کرد که من الیاس یعنی بلا بروز بالعینه نیستم و
چون مسیح علیه السلام تشریف آورد یهودیان دریافت کردند که تو کیستی فرمود که من مسیح هستم
یهودیان گفتند که آمدن مسیح موقوف بر آمدن الیاس است و الیاس هنوز نیامده مسیح علیه السلام
فرمود که مراد بقوت الیاس است و او یحیی بود پس یحیی از الیاسین بود و بجای الیاسین در قرآن
چنانکه مولانا جامی در شرح فصوص ابن عربی کلمه الیاسین تصریح فرموده و یسین واقع پس الیاس زاده یحیی است
پس نسبت مهدی علیه السلام آنچه وارد کرده است بنام من و نام والدین بنام والدینم خواهد بود از همین
مقام است که از اعلام محمدین خواهد بود و مثل حسنین رسول نما جناب مرشدی و مولائی حافظ سید
حضرت شاه رسول نما رحمة الله از محمدین بوده اند منتظر کمال اتحاد در فصل هفتم دانیال بعد ذکر چهار سلطنت
یعنی بخت نصری کیانیه سکندری رومیه ذکر ده شاخ است که از سنه چهار صده و هفت مسیحی شروع شده و تا
سنه شش صد و هفت مسیحی تمام گشته بعده ذکر شاخ یازدهم است قلی است بعده ذکر حضور صلی الله علیه
وسلم بنظر اتحاد بدان الفاظ است که روح اعظم را شاید بعده ذکر مسیح است که از مهدی سلطنت یابد
ذکر مهدی علیه السلام نیز بدان الفاظ است که نسبت حضور صلی الله علیه وسلم ادا کرده از اینجا در عهد ایشان
چنانکه ذکر حضور صلی الله علیه وسلم ذکر مهدی علیه السلام نیز بود از اینجا قول عبد الله بن سبا که گفت
محمد علیه السلام بار دیگر تشریف آرد و خیالش ناصحیح بود که به صفت بروز نگفت و چون گفتیم که با اتحاد
بروز و با هم فرقیت قوی که از فنا بروز فنا را لازم نباید چنانکه از فنا تمثل روح که به طور بسی
سوی شد فنا تمثل لازم نباشد چنانکه در تناسخ لازم است پس از اینجا در کتب مقدسه مجموعه توریة
انجیل و قرآن و بسیاری مقامات حضور علیه السلام را بلفظی تعبیر رفته که مخصوص او وجه و بصورت
روح اعظم است که مستوی بر عرش هست و عرش او را جهان کامل است که بذی النور عقاب حامل

همولن بروز روح اعظم حضور صلی الله علیه وسلم و بروز حملهٔ عرش چهار خلفا است الله ابوبکر و ذی النورین فاروق چنانکه در فصل اول اخر فصل چهارم مکاسفات پوچن بمفصل از بیجا معنی آن حدیث باید فهمید که سر حملهٔ عرش زیر عرش اندر پاهای شان بر تری که اصل ایشان زیر عرش و بروز او شان خلفاء اربعه بر فرش واز وفات حضور سید المرسلین نبی سبتی نقصانی در باز پلازم نیست یعنی لو جعلنا ملکا لجعلنا رجلا باید فهمید که اگر گردانیم محمد علیه الصلوة والسلام را حسب عده مفصل سه حقبوق ملک گردانیم حسب وعده مفصل الایشعیا و سه مردی از نسل تبدار مشول یعنی شیبه عبد المطلب عبد او دنا عبد الله ابن جنین عالیه الفائس بچون این رساله است که طالبین را حق و خود بسند خوا هند شد و نا وا نان از جا خوا هند کرد که بعصب انبوه شده اند که از تمثل روح بر طو را اقرار نمایند بصورت حضور صلی الله علیه وسلم منکر باشند چنانکه در فصل پنجم خروج دفتره تجلی طور را انموده دولت حضور صلی الله علیه وسلم فرموده است وازینجا عظمت حضور صلی الله علیه وسلم با وجود وحدت وجود قیاس باید نمود وانمقام زمانه حضور صلی الله علیه وسلم را در فصل ۲ وانبال دجا بجا در انجیل زمانه با دشاهت خدا گفته است والله اعلم بالصواب

ت (۱) تمثل عبارت از ظهور چیزیست که با وجود قیام خود متنزل بصورت دیگر شود چنانکه جبریل بصورت دحیة الکلبی و بصورت اعرابی واین عام تر از بروز است زیرا در بروز اندرون جسم تمثل شرط است سوای از آدم که بروز روح اعظم است و در تمثل شرط نیست که گفته شود که اینچه بصورت انسانی بباید و وفات باید بروز است ورنه عام تمثل چنانکه در کشمیر سید علی همدانی را جبل جا در یکروز دعوت شده وبا وجود قیام خود بمکان در جبل جا دعوت خورد و جبل غزل فرمود که متواتر یا بطور استفاضه شهرت دارد و از زوال تمثل نقصانی در تمثل نمی افتد پس ازینجا تمثل روح اعظم در مقام کعبه برای آدم شده که آنجا بجای صدر متبرک گشت و برای موسی بر طور شد و برای انبیاء بنی اسرائیل در تابوت سکینه قیاس باید کرد در رویت حضور صلی الله علیه وسلم روح را بصورت امر منظر همین تمثل بود و در بروز قیامت بکمال جمال وجلال متمثل شود که موعود است و تو خود در خود غور کن که در یکوقت در چند مقام خود را خیال کنی لیکن خیال کامل متصور شود وتصور نیکه خواهد بر خلاف خیال ناقص این تناسخ نیست در توضیح

الیمان

شاهد چنانکه از شمس و شمس نعمانی شنیده باشند که صندوق سکینه موسی نمونه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه کرام خلفای اربعه و حسنین با چهار عشره مبشره و هفت اهل کتاب اهل کلیساهای انبیا کردند مرده مشاهده شد و در کلیسا ایمان آوردند و ذکر آنها در فصل ۴ مکاشفات است و در حضرت حسنین بود که بر طور مشاهده کشانیده شده بود و در تفسیر حسینی از تاریخ عبریان اشاره کرده ایم و آنچه در انجیل یوحنا است که روح را بر مسیح همچو کبوتر حضرت یحیی متمثل شده دیده همین حالت چنانکه در بعض اعراس حضرت خواجه بختیار کاکی رضی الله عنه مشاهده بلکه معاینه افتاده که دو ارواح بصورت کبوتر آمده بازی خاموش و چون قوال تمام گفتی بر فلک می چون حرجه باد مشد آن ارواح و برویی این فقیر مکشوف شد. (۲) تناسخ عبارت است از تعلق روحی بجای دیگر که از جای اول التعلق گسیخته شود و اکثر یهود و نصاری و اهل اسلام منکر تناسخ اند بالخصوص اهل اسلام چون به پیشگوئی حضرات انبیا علیهم الصلوة والسلام مطلع شدند که تا بد روز قیامت ارسانیده چنانکه در مقدمه گذشت پس تعلق ارواح صدیقین و شهدا در حوصلهای طیور در عالم مثال با وجود تعلق شان بجزء اصلی جسم خود با تمثل ایشان در عالم شهادت همچو بعض مقدس تناسخ نشد که در و شرط گسیختن تعلق ازین عالم کردیم پس چه و تمثل تناسخ نشد باز و اضح باد که حسب آیه اولئک هم الصدیقون والشهداء جمله اهل اسلام صدیق اند یا شهید زیرا در حدیث مشکوة است که مثل مبطون و غریق و غیره شهیدانند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و این لغزش تناسخ مراد. ازانکه در بعض مسائل کرده ایم غور باید کرد **ثبوت** و آن بر دو گونه باشد یکی خارجی که خود بخود و بلا انتزاع موجود باشد همچو زمین و سطح نزد عامه عقلا و دوم آنکه در خارج خود نباشد لیکن منشاء ش بطوری باشد که این معنی منتزع تواند شد تحتیت از زمین و فوقیت از سطح که ثبوت هر دو انتزاعی است گو در خارج نیند و این هم دار و مدار احکام نفس الامر پس چیزیکه گردد و حضور که تحتیت را فوقیت و فوقیت را تحتیت نتوان کرد پس ثبوت کثرت عالم در وحدت وجود از قسم ثانیست که موجود در خارج نیند و ثابتند همچو ثبوت دوائر صغیره و کبیره کره و امثاله که موجود نیند در خارج و در مدار احکام منتزعند (۱) جزء اطلاقش هر دو معنی آید یکی جزء حقیقی که یا او شئ دیگر آمیخته شئ ثالث شود مثلا حیوان که با ناطق آمیخته انسان شده پس مانند

جزء انسان نیست که از زید و عمرو آمیخته معنی انسان حاصل شده باشد پس هر مظهر و شان وجود جزء وجود دانند دوم تحلیلی که از ظهور جزء کل برود چنانکه جسم متصل چهار گز را چهار پاره کنیم آن چهار گز متصل آن میرود ازین معنی نیز زید جزء انسان نیست که از وجود زید انسان معدوم شده باشد بلکه تحقق زید عین تحقق انسانست و لهذا اصل والد اجزاست زیرا کلیت جسم و الدنا لطیفه لعبد جدا ای نماید نیز. و (۴)

حمل بردو گونه است یکی بسیط که عبارت از نفس تقرر اعیانست یا ایجاب که آثار بر آنها مترتب نیست دوم حمل مرکب که بر تقرراتشان آثار مترتب شوند و حامه مرتبه ترتب آثار را وجود گویند پس الحقیقت مرتبه تقرر اعیان بر مرتبه ترتب آثار مقدم است و عامه ملیه معقول یونانی بالخصوص خواندگان مسلم و بشرو نشان این معنی واقف نشده در تسعر گردانی مانند که هیچ از وصول نباشد (۳) هر معرب گو مرتست یعنی هر و امر بید و اطلاقش بر نفس سی آید از ینجا ذات حق را در سایر بچیز تعبیر کرده ح ۱ حصه عبارتست از کلی اعتباری بنظر خصوصیت چنانکه فوقیت آفتاب حصه خاص است از فوقیت کلی اعتباری زیرا کلی نیست پس هر جا تنگه اعتباری تا او را حصه باشد پس هر شد مظهر حق ست حصه خداست (۲) حلول عبارتست از در آمدن چیزی موجود در موجود دیگر و آن بر دو قسم است یکی سریانی که از تقسیم محل تقسیم حال لازم آید چنانکه از تقسیم پارچه تقسیم رنگ او دوم طریانی که در وی چنین تقسیم لازم نیاید لیکن مشتق از حال گرفته صادق بر محل آید چنانکه از حلول سطح در جسم جسم را مسطح توان گفت بخلاف ظرف و مظروف که گو مظروف موجود در ظرف باشد لیکن صدق مذکور لازم نباشد و بخلاف استوا که عبارت از تعلق مجرد با مادیست تعلق تصرف چنانکه روح انسانی بر جسم و بدن مستوی و متصرف است پس از استوا رب اعنی روح اعظم بر عرش که مناسب اوست معنی تقریب باید فهمید و اینچه در آیت ان ربکم الله الذی خلق السموٰت والارض وما بینهما فی ستة ایام ثم استوی علی العرش وارد شده مراد از استوا استیلا ربست استیلا است زیرا شد لیست به کار خود که عرش بمعنی کار آید که در شش روز زمین و آسمان و ما بین آن هر دو آفرید و بر روز ششم آدم صفی الله را پیدا کرد ارام گرفت و باین معنی استوا نه حلولست نه موجب ظرفیت خ (۱) حیران وجود مطلق ست و حکما

مشخص شده اند که از وجود بنظر وجود شخص نباشد بلکه وجود سراسر خیر باشد چنانکه از معنی الشان فانه هستی
مطلق را نیست از دیدان وغیره نقصانی هم نیست پس دیدان بنظر خود نیکو باشند در زنا حوالی مرد و عورت
را لذت مجامعت بد نیست بدی در عدم نکاح است و علی هذا در شراب بدی از وجه زوال عقل است علی هذا در
قتل صفائی دست و شمشیر بد نیست اگر بطور حق باشد بدی در زوال صورت انسانی بطور ناحق است (۲)
خاتم النبیین از مثل سیم سپار است آنچه است که حقیقت و مشکوة او اسم رحمن است و خاتم الاولیا مثل طلا
گویا حصه از انست و حقیقت و مشکوة او اسم رحیم پس خاتم انبیا با وجود یکه در نشاء انسانی مستفید
از خاتم الاولیا مسیح و دیگر انبیا باشد لیکن هست مشکوة خاتم الانبیا که اسم رحمن است مفید مشکوة خاتم الاولیا
است چنانکه طلا از نقره فربه شود پس اولویت خاتم الانبیا راست این کلام در تنزل برای تاویل
کلام حضرت شیخ اکبر گفتیم ورنه مطابق حدیث صحیح خاتم الانبیا اندرون محل طلا است و فرق است مابین
طلا و آنچه در نقاش باشد ف دهر آن بر سه معنی اطلاق یابد یکی بر زمانه که عبارت از مقدار حرکت است
یا یک متجدد در ابه نسبت دیگر قیاس شود دوم بر آن سیال سوم بر ذات مجهول الوجود که نسبت کل کثرت
بدان کرده میشود در زمان و مکان و خلا و ملا همه از اعتبارات او است پس دهر آنرا از امور موهومه
پندارند و در حقیقت حسب حدیث صحیح او خدا است مبدء عالم موجود حقیقی بمعنی لاتسبوا الدهر فان الله
هو الدهر از اینجا باید جست ف ذات الشیء نفسه وجوهره و ذات الاذوات هو الوجود باید دانست که هر جا جستند
لفظ ذات در قرآن و حدیث بر حق تعالی وارد نشد. زیرا ذات ماخوذ از ذا لفظ اسم اشاره و تا است
و آن در نسبت حق متصور نشود لیکن در مابعد استعمالش علما نموده اند بدین وجه ذات الاذوات گفته
از اینجا فرق مابین ذات و شخص ظاهر که اطلاقش بر جسم و جسمانی اکثر بسه روح الشیء نفسه و جوهره
و روح اعظم معبر بروح و رب است چنانکه در قرآن مجید در سوره فجر وجاء ربک والملک صفا صفا و در
و در سوره نبا در تفسیرش می آید یوم یقوم الروح والملائکة صفا وهو الذی تمثل فی الطور لموسی
فقال انی انا الله لا اله الا انا و فی مقام کعبة الله آدم و بهذه الصفة صفة فی الانبیاء و یسمی هذا
البرزخ بالاصطفاء و بهذه الجمعیة الاوصاف فی ذات نبینا محمد صلی الله علیه واله وسلم کما بهذه جمله الروح

الاسد والبکر وذو النور الانسان والعقاب بصورة الخلفاء الاربعه کما سبق والذین لم یطلعوا علی
هذه الحقیقة قالوا الصدیق خلیفة الرسول والعلی خلیفة الله والحق ان خلیفة الرسول الهاشمی علیه
السلام هو خلیفة الله فی الارضین کما وقع فی الکتب المنزلة الالهیة وقد یطلق الروح علی النفس
الناطقة الانسانیة والنفس الحیوانیة والنفس النباتی ایضا وروح القدس آن رحمن ست
که آن تحت قدرت نیست ونزولش عبارتست که عبد و عین حقیقت خود حقیقت حق بداند و در
عین صفات خود صفات حق که صفت عبد محو شود وصفت حق منکشف باشد وروح قدس
بنظر پاکیزگی جبریل را هم گویند این معنی دیگرست و در کتاب کشف الاصطلاحات هرچند بسیاری
تفصیل کرده لیکن بحقیقت اعنی اسم عام روح الحق و به روح مقدس نفس رحمانی وروح القدس جبریل
رسیده انکار امام رازی بر روح الحق از عدم غور در معنی بود و آیت از عدم دریافت روایت دیگرست که
بر جناب مرتضی مخصوص نیست اگر مخصوص باشد چه حرج که علی مرتضی باب حکمت ست بحسب حدیث رضی
الله عنه وکرم الله وجهه (ز) زیارت بالخصوص زیارت کعبه شریفه وقبر حضرت نبی علیه الصلوة والسلام
وقبور صحابه وتابعین وکاملین از اولیاء الله رضوان الله علیهم اجمعین الی لوجه خصوصیت تمثل وبروز
روح اعظم یا نزول روح القدس ست در لطیفه ذات وصفات ایشان که در مقام جمع والجمع
قائم اند پس در حدیث ازین مقام وارد که من رأنی فقد رای الحق بدانکه **شعر** هر مرتبه از وجود حکمی
دارد * گر فرق مراتب نکنی زندیقی * پس با وجود اعتقاد فاینما تولوا فثم وجه الله وجه خصوصیت
این مقامات همچو تعظیم فرشتگان مر آدم را باید فهمید که اسفر کشف آن همچو شیطان
پیدا است **س** (۱) سما اطلاق او بر چند معنی آید یکی بر بلندی وانزلنا من السماء
دلیل اوست وگاهی بر سبع سماوات وارکه حبک دارند والسماء ذات الحبک دلیل اوست گاهی
بر مراتب عالیه از صفت چنانکه در حدیث ان فی جسد آدم لمضغة وارد وچون انا عبارت از ذات حق
ست پس نزول وحی از وست وگفته شود که از آسمان می آید (۲) سریان وآن بر دو قسم ست
یکی بر صورت حلول سریانی که وجودی مثل عرض در موجودی مثل جوهر در آید مثل سریان سواد در جسم

و وہم بصورت ظہور مطلق بصور مقیدات بسبب سریان مثل انسان مطلق در زید و عمرو حلول توان گفت
علی ہذا سریان کرہ با خطوط صغیرہ و کبیرہ بسبب ظہور و سریان مطلق وجود را در مظاہر حلول توان گفت
(۳) سعت گاہی بمعنی احاطہ کلی جزئیات را گفتہ میشود چنانکہ احاطہ مطلق انسان بنسبت
مقیدات خود لیکن اینجا و اہم تصور یکی لحاظ قید در بصورت صدق مطلق بر مقید نباشد و وہم بعدم
لحاظ قید و درین ہیچ حرجی نیست کہ مطلق بر مقید صادق آید بلکہ صدق مطلق بر مقید در بصورت لازم
گاہی مطلق را کلی نامند یعنی مثلا احاطہ و کلی اند در بصورت صدق مثل انسان کلی بر جزئیات لازم نیست زیرا کہ کلی
ظاہر ست جزئیات دران مندمج اند در باطن و از تعدد جزئیات مثل زید و عمرو و غیرہ الف ہے در معنی کلی لازم
نیاید بمعنی انسان و گاہی مثل احاطہ ہیولی مر صور اعتباریہ را و احاطہ اعداد مرکلا اعداد را و شمس مثل
زید مر لقدم و تفیلہ شیون خود را و حق وجود ذکر شیون خود را احاطہ و وسعت دارد مثل احاطہ و احد مراتب
اعداد را و احاطہ جسم سطوح را و احاطہ سطوح مر خطوط را و جسم موجود حقیقی نزد حکماست و سطوح فرضی انتہی
و چون حق ہیولای کلست یعنی قابل کہ با وجود وحدتش در کثرت سازی بدان نظر تحقیقی در اردو فرمود ہے
سب میں پورا ہے کسی میں کم نہیں ؛ بلکہ سر تا پا وہی ہے ہم نہیں ؛ و گاہی سعت احاطہ بنظر حیثیت
متصور گردد یکی مثلا وسعت انبقدر ہر ہیچ میدارد و اہمیتی در وجود حقیقی و ممکنات منتفی حص
خیر مطلق عدم محض ست و شر اضافی آن بنظر اضافت بطرف عدم ست چنانکہ در مثیر گذشت
و بنظر اضافت جیدی بطرف وجود و شر نمیشود حص صوفی منسوب بصوف ست و در قبل صوفیان
از غایت انکساری صوف پوش بودند و التصوف ماخوذ منہ و ہو تقشع الخیال کما قال سیدنا الجنید
رضی اللہ عنہ و این تقشیع الخیال در عمرہا و مجاہدہ ہا حاصل نمیشود و آنہم در بعض اوقات نہ در
جمیع اوقات (۴) صفت عبارت از وصف ست کہ بعوض واو تا در آخر زیادہ کردہ شدہ
و صفات ذاتیہ خدا مثل وجوب و حیات و علم و غیرہ نہ عین ذات اند بمعنی اول عین چنانکہ می آید
و نہ غیر او بمعنی ثانی و ثالث گو مبدأ آنہا نفس ذات حد ست حص ضلالت گمراہی و آن
از صفات عباد ست کہ ضلال بمعنی گمراہ بودن این صفت بندہ است بدان نظر مضل ست بمعنی وجود

حقیقی واجب چنانکه هادی ست به ستور مفصل مظهر اول ذات باسما کمالی قریب باطلاق چنانکه روح
اعظم بصفت هادی برآمد برعکس او باسمای جلالی بعید از اطلاق مظهر مفضل شیطان و جمله مظهر وجود
خیر بعض ط طور در آن عبارت از حالت که بنسبت امیر بشان میر مثلا بنظر عمرو و غریب گفته شود
بچه حالت و بنسبت زید امیر گفته شود بچه شان ست و هر دو از امور اعتباریه و اقتضا و اختصاص اطوار
و شیون ملیا شند و افراد نمیباشند که هستی حقیقی واجب او جوهات و شیونند که عبارت از ممکنات اند
و آن هستی صاحب آن ممکنات چنانکه شان اطوار و شیون ست که بالفاظ و صاحب ضمائر نمود و حمل
مینماید چنانکه زید را بنسبت حال او بر او حمل میکنند و بمواطات نمیکنند پس واجب ممکن نخواند شد بلکه
واجب واجب او و ممکن ممکن را خود واجب توان گفت ظ ظرف موجودی مستقل ست که موجودی
دیگر مستقل یا غیر مستقل در در درآید چنانکه کوزه و آب و جوهر و عرض پس ظهور حق و مظاهر ممکنات
موجب ظرفیت و مظروفیت نیست زیرا هستی مطلق موجود ست نه مظهر و نیز ظهور فعلیت را گویند و لیکن
عدم را او مظهر مفهوم و باطن باشد و فعلیت ندارد مگر بنظر عوام چنانکه گذشت ع و غ عرش
و اطلاقش بر چند معنی آید یکی بر تخت چنانکه بروز قیامت روح بر عرش یعنی بر تخت متمثل شود و آیه و
یوم یقوم الروح و الملائکة صفا و حدیث که حق تعالی اولا بصورت ملک متمثل شود که مردمان یعنی
عامه لاحول خوانند باز بصورت معروف تمثل کند پس سجده کنند جمله دلیل تمثل ست و دلیل تمثل حق
بر تخت حدیث دیگر ست طلب باید کرد دوم بر کار چنانکه در آیه و کان عرشه علی الماء وارد و تفسیرش
در توریة تکوین ست که روح خدا بر آب متصرف بود و آب عبارت از وسعت استعداد عالم مثال ست
و هر چیزی که درین عالم آید از عرش آید یعنی از عالم مثال و رحمن بمعنی فاعل ست و در اول تکوین سوی
وارد که خدا تعالی اولا آسمان و زمین پیدا کرد یعنی ارواح علیین و عالم مثال که هنوز زمین و آسمان
جسمانی بوجود نیامده بود بدین وجه که ذکر آنها در باب سفر باید که روح خدا بر لجه آب متحرک بود و پس آن
لجه عبارت از وسعت ست و آب عبارت از استعداد پس معنی کان عرشه علی الماء مطابق این ما فهمیده
و مطابق توریة در سوره طه است تنزیلا ممن خلق الارض و السموات العلی الرحمن علی العرش استوی

ما فی السموات والارض وما بینهما وما تحت الثری یعنی نزول قرآن از خدا نیست که پیدا کرد عالم
مثال وارواح علیین بلند رحمن بر عرش متصرفست برای اوست آنچه در آسمانها و زمین است و مابین آن
هر دو و آنچه زیر زمین نمناکست سوم اطلاق عرش بر قلب مومن آید که عبارتست از احدیت روح و جسم است و
گفته شود قلب المومن عرش الله و مراد از مومن مومن کامل است و معنی ثم استوی علی العرش اینجا
دیگر باید فهمید در تفسیر عرش در تکوین دارد که بعد پیدایش آسمانها و زمین در عرصهٔ شش روز و در روز ششم
آدم صفی الله را پیدا کرده آرام گرفت یعنی بر دل آدم یعنی آن کاریکه خواسته بود بر وی مستوی شد و را
آن و کاریکه خواست تمام کرد که باز آدم دیگر پیدا نشود چهارم بر مقام خفی که عبارت از اسماست که اسما
عرش رحمن اخفی است و الله اعلم بالصواب (۳-ع) و این لفظ بسیار بمعنی مستعمل میشود
عین الشئ نفسه یعنی هو هو محمول اولی شود و تغایر در مفهوم هم نباشد چنانکه انسان عین انسان است یعنی
حیوان ناطق نیز غیر انسانست و مطلق از بمعنی عین مقید نباشد نه مقید عین مطلق و گاهی عام ازین
میگویند تا شامل بی وجهی و دو شود جائیکه مبداء و منشا هر دو مفهوم یکی باشند پس ازین رو
واجب و وجوب صفات خدا را عین ذات وجود حضرات صوفیه میگویند و گاهی اطلاق عینیت
بر آن دو مفهوم می یابد که مباین یعنی جدا اگانه موجود نباشند پس ازین معنی غیر آنکه دو مباین جداگانه
موجود باشند و ازین معنی انسان چنانکه عین انسانست هم عین زید و هم عین حیوان است پس
بدین معنی مطلق و مظهر و شان عین یکدیگر باشند نه غیر پس ازین معنی هر عدد مغایر واحد نیست
و هم سطح که از جسم منتزع است مغایر جسم نیست و گاهی در جائی عین از یک معنی و غیر بمعنی دیگر فرا گرفته
گرفته میگویند که نه عین است و نه غیر چنانکه صفات حق اند نه عین هو بهو محمول اولی نه غیر که مبداء او
مباین ذات باشد پس از نفی غیریت بیک معنی عینیت بجمیع معانی لازم نمی آید چنانکه در لا اله الا الله
می آید (ف) فرد عبارت از نفس کلی طبیعی است بنظر خصوصیت چنانکه زید عین انسان است و هر
مطلق موجود را فردی لازم نیست بلکه موجود مطلق کلی را فرد ضرور است و موجود مطلق را التعین و مظهر
ضرور است و واجب الوجود وجود حقیقی بنفس تصور خود جزئی است او را فردی ممکن نیست

تا از اطلاقش امکان فردیت لازم آید که بر آن صادق آید پس ممکنات او را افرادی خوانند شد
بدین صورت واجب از ممکن و ممکن را ذو واجب توان گفت نه هو هو و آنچه در حدیث قرب نوافل
وارد گشته سمعه الذی یسمع به الحدیث آن بنظر حقیقت بر رفع وجود از انهاست نه آنکه بر سر قوت و ضعفها
بنظر کثرت که موجود نمید واجب تعالی است ق (اقرب) گاهی بر اتصال ذو موجود اطلاق می یابد
چنانکه زید با عمرو قریب است و گاهی بنسبت مطلق با مقید و مظهر چنانکه انسان قریب با زید است
بلکه مطلق قریب تر بمظاهر خود است پس قرب بمعنی حقیقی با مظاهر و شیون خود است نه بمعنی
دیگر همین قیاس معیت باید ساخت پس درین صورت نفیا شدند و شان نگر سوی وجود حقیقی
ست و نه پنج مگر شکلی وجود حقیقی ست و نه کم و نه زیاده مگر او همراه آنانست چنانکه باشند و
این بخلاف تثلیث نصاری چنانکه در ذیل لفظ نصارا واضح خواهد شد که آن موجب زیادتی
عدد است و این نیست مگر سر اسرار توحید (۲) قلم آن عبارت از وجه خاص در اعظم است از اینجا
شعر مولانا جامی باید فهمید ه محمد کش قلم چون نامور ساخت ؛ زمیمش حلقه طوق کمر ساخت
و آن اصل در حضور اوست و میم قلم سر کرد نام مبارک از اینجاست و رنه قلم دیگر را چه یارا
که حضرت صلی الله علیه وسلم را نامور نماید (۳) قسمت آن هر دو گونه است یکی تقسیم عدد کل اطراف
احادش که موجب انتفای کل ست چنانکه عشره را اگر بر پنج تقسیم سازیم عشریت میرود دیگر
تقسیم مطلق ست بنظر مقیدات و مظاهر و شیون که مستلزم تحقق مطلق می باشد و در حقیقت
این تفصیل ست نه تقسیم ک (۱) کل گاهی بمعنی کامل آید پس مستلزم اجزا نیست و وجود حقیقی
کل بمعنی کامل ست و گاهی بمعنی مرکب این مستوجب اجزا است چنانکه انسان کل مرکب از حیوان و
ناطق (۲) کلی گاهی بمعنی کل مجاز استعمل و اکثر استعمال کرده میشود بر مفهومیکه نفس تصورش مانع
وقوع شرکت افرادی نباشد چنانکه انسان بنظر زید و عمرو و بکر و جزئی بر عکس اوست و
باید دانست که حکما را در وجود کلی طبیعی سه قول ست یکی آنکه وجود افراد است و کلی از و
منتزع و ذات موجود را محصور در متشخص دانسته میگویند که اگر کلی طبیعی موجود باشد پس

تشخص یا در کلی موجود تشخص منضم باشد پس قبل از تشخص متشخص ست یا فرد کلی معدوم و
انضمام موجود با معدوم کی متصور شود دانستند که بغیر از علاقه ذات انسان در مابین آنان
چگونه معنی انسانیت واحد از زید و عمرو منتزع ست و از زید و عمرو بیرون شود و آنچه در جوابش
میگویند که آن علاقه مجهول الکنه ست آنان ندانستند که بالبداهة آن علاقه مجهوله خارجه
از زید و عمرو نیست پس آن عبارت از کلی ست که موجود ست که بر آن احکام مرتب و موجود
و متشخص محصور نیست چنانکه قبل از دلیل منکر فرض کرده و معنی کلی تفهیم شده که تشخصات در
باطن کلی مندمج اند و منضم و موجود نیستند دوم آنکه کلی در ضمن افراد موجود ست که تشخص در کلی آمیخته
موجود شده و اینان نیز معنی کلی نفهمیدند چنانکه در قول ثالث بیاید سوم آنکه وجود کلی را
نفی ست و مابه الاشتراک والامتیاز شی واحد ذات کلی ست و شرکت و فردیت که هر دو مفهوم
متنافر اند در ربط لیس مندمج و گو مفهوم اشتراک و امتیاز دو اند مگر در شی واحد بنظر جهة اختلاف
جهتیت ضدیت می دارند پس حاجت انضمام تشخص هیچ نیست و مشترک که کلی بود لیس
جنس جنسی از تمام ابدان وجود ما افراد مسمید مثلا انسان وجود ست و بنفس تصورش
مانع از وقوع شرکت نیست پس نفس بود لیس مشترک مستلزم بود لیس صاحب امتیاز ست در صور
مختلفه و اطوار متعدده وجود حقیقی خارجی چونکه واجب عین ذات است او را کلی نتوان گفت
چنانکه می آید (۳) کلکی اوتار — اوتار عبارت نزد هنودان از ظهور حق روح اعظم ست بصورت
بروز و کلکی معنی وصف کننده و کلک یعنی نقصانست و مراد شبهین گویان هنود از کلکی اوتار
همین حضور احمد علیه السلام اند پس چنانچه از جمله اوصاف ذاتیه عینیه شان ظاهر که همین
اوصاف ذاتیه حضور علیه السلام چنانکه سابقین شان بیان کرده اند که اهل زمانه نفهمیده مفصل
در رساله چهارم کتاب تفسیر مطالعات الاسرار ظهور آن حقیقت روح اعظم دو مرتبه بیان کرده ایم
و که هنود هنودان نسبت مرتبه اول نیز ناحق منتظر اند و همچنان در مرتبه ثانیه بروز آن حقیقت
بصورت مهدی قابل انتظار مگر موعود اول در زمان شاه عادل شاه که دریبعنی نوشیروان

ایرانی که سورج بمعنی او لاد او را پرباد کرد حضور علیه السلام نه و لیس که ظهور کرده بود هر قدر ذکر
راجگان سابق از زبان کلکی او تار که نوشته اند جمله قبل از حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بوجود
آمده پس سخت نادانی کسی ست که باز انتظار نماید و اهیر و اولن و گرنات و مون وغیره جمله قبل
گذشتند. و بعض نادان بنظر تعداد اشخاص این سلاسل جمله را اہل اسلام نویسند و تماشا آنکه
بنظر تعداد الحسنین تا شاه عالم گوید و بنظر تعداد اشخاص تا عالمگیر اول این از نا واقفی وسعت
لا اله الا الله کلمه طیبه الیست مفید توحید. و ثواب خواندنش در زمین و آسمان نگنجد معنیش
بطور عامه آنست که لا نفی جنس ست و اله اسم آن ماخوذ از اله بمعنی دیگر اقوال نیز آمده است
و لفظ اله در عربی و سنسکرت و ایل در عبرانی قریب التلفظ و المعنی چنانکه ابراهیم عبری و اللهم
عربی و الام سنسکرت قریب التلفظ و به دلیل آیت قرآنی لو کان هولاء آلهة ما وردوها اله
بمعنی مستحق عبادت که منحصر در یکی و احد ست و جمعش آلهة بطور مثال کلمات بنظر اتحاد شان در
مثل آیت و اتخذوا من دون الله آلهة لعلهم ینصرون ۲۶ وارد و ظاهر ست که لا اله الا الله در یهودیان
نیز موجود چنانکه در توریت هنوز موجود ست پس قول کفار مکه ما سمعنا بهذا فی الملة الآخرة
از ین رد محض و دروغ بود و بقول کفار مکه مذکوره هنوز یک دستور یهودیان قایل توحید وجود نبودند که
مثل کفار مکه از لا اله الا الله آله را یک اله گفته باشند و آیه دلیل بر یهود و الهنا و الهکم اله واحد
لا اله الا هو دلیل عامه اہل اسلام ست پس اله در کلمه طیبه بمعنی مستحق عبادت در نفس الامر
ست و الا بمعنی غیر و الله اسم آن ذات واجب الوجود مغایر عالم پس ترجمه چنان شد که نیست
مستحق عبادت غیر خدا. پس نزد شان چنانکه بر یهودیان تهمت کردند کفار مکه معنیش غلط فهمیدند
که آله را بمعنی معبود چنانکه باعتبار لغت در خیال داشتند و نشنیدند یا از شرارت گفتند چنانکه قول
شان در سوره ص منقول ست اجعل الآلهة الها واحدا که کرد این پیغمبر از تنکیر لفظ اله در کلمه طیبه
معبودان را الله واحد و غلطی شان در سوره ما بعد ص بیان کرده شد که مراد ما از اله نه لغوی ست
که اعتراض کرده شود پس اگر بودندی فیهما آلهة بار دوزخ نگردیدندی و عامه خدا را صرح اعظم به ا

میگویند گو این لفظ تحاشی نمایند زیرا الله ذاتی را که بعالم کثرت برد از ان کسبی نیست
و آن نیست مگر رتبه اعظم لیس این کلمه توحید مخالف مذهب کفار بطور عامه بطریق مذکور ست لیس این
عامه نیز و حقیر مینمانند نه فقط مسلم زیرا بتعلیم انبیا و حضرت ختم المرسلین ع اند که بعامه حسب روایت
ابو هریره کرده شد و دلائل قرآنی برین مثل ان ربکم الله الذی خلق السموت و الارض
و ما بینهما تا آخر و تمثل حق بر طور و بر کعبه و بروز قیامت که مستلزم اثنینیت ما بین خلق
و حق ست و وجود مطلق با جمله و از جمله مراد علی هذا البسیار اند و عامه را همین قدر کافی ست
که گفته شد لیکن ازین معنی ترقی باید کرد که نزد عامه مسلم که اله در لغت بمعنی معبود ست خواه
مستحق عبادت باشد یا نباشد چنانکه مضروب آنکه بر وضرب واقع شود خواه بوجه حق باشد یا بوجه
ناحق و تعلیم کفار درینجا نه بمعنی اصطلاحی بود که قرآن و ربانیه مقرر کند بلکه بطوریکه کفار
بفهمند و بدستور ندکو چنانکه فهمیدند پس بدان نظر مذهب کفار از کلمه لا اله الا الله که جمله
معبودان را یک الله نمودن است درست ست گو قول سوحان بهودن نمیاده باشند
و بدان جهت ما سمعنا بهذا فی الملة الاخره گفتند زیرا ظاهر ست که در آیه لو کان هولاء آلهة
ما وردوها معنی حقیقی لغوی آلهه مراد باتفاق نمیتوان بود و نه دروغ لازم آید بلکه درینجا بمعنی شفیع
ست که عبادت بتان شفیع فهمیده میکردند و از نفی غیریت بمعنی مباینت و جدائی عینیت بجمله
معانی لازم نمی آید و نظیرش آیه ارباب متفرقون خیرام الله الواحد القهار ست و در حدیث صحیح
من لیشغلک عن ربک فهو صنمک وارد که هر شی مشغول عامه را از خیال وجود مطلق
میدارد پس هر چیزی رب آن شد که باهم مباین و مقید مطلق نیند معبودی باید که بهمه وجوه
مرجع امور باشد و آن ذات حقیقی وجود ست و بس که غیری یعنی مباین و جدا از چیزی
دیگر متصور نیست پس ترجمه کلمه طیبه چنان شد که نیست
موجودی در زمین باشد یا در آسمان در ارواح باشد یا در
اجسام غیر خدا یعنی جدا از خدا. این وجه ثواب قائلش برین رو درین

[illegible]

و آسمان بلکه در جمله عالم از ارواح و امثال و اجسام نمی‌گنجد زیرا جمله عالم را خلیقش حصر کرد
اندرین صورت عبادت بتان ناجایز شد که سفیه مطلق نبند و جمله آیات توحید برین معنی
دال زیرا اشمل وجود حقیقی خارجی مطلق چیزی نیست پس معنی لیس کمثله شیء صاف ظاهر
و حصر اول و آخر و ظاهر و باطن در و باهر پس معنی هو الاول والآخر والظاهر والباطن بنظر
تقدیم ضمیر بمعنی حصر از ینجا بلا تکلف هویدا از آنجا فاینما تولوا فثم وجه الله بوجه اتم بر و دال و معنی
ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا اصغر من ذلک ولا اکبر الا هو
معهم اینما کانوا بلا تکلف واضح و آن الله علی کل شیء محیط بلا تاویل درست و معنی سورهٔ اخلاص
مدلل ببرهان عقلی کرتا بو تو آن وجود مطلق حقیقی خارجی الله یگانه است زیرا عدد او مباین
غیرش در خارج متصور نیست بوجه آنکه غیرش یا موجود باشد یا معدوم ثابت یا معدوم محض و معدوم
ثابت از ثابت باشد پس جدا از و شمرده شد و معدوم محض چیزی نیست موجود ما خود است
چنانکه در زیر لفظ وجود دلیلش بیاید پس بی‌نیازی او ظاهر بهمین دلیل نفی ولد و والد و
کفو از ینجا بخیر پوشیده و چون چیزی جدا و مباین هستی مطلق حقیقی را نیست که قریب ترین
اشیا بمعنی مطلق است سوای وجود حقیقی قریب ترین و بمعنی مطلق شایی و مقیدی نیست پس
عبادت چیزی باید کرد که بمعنی مطلق قریب از شهرگ باشد و هم ظاهر و هم باطن و هم اول و هم آخر
او باشد و در ینجا معنی اجیب دعوة الداع اذا دعان الایه باید دانست که جواب وهم خوانند را چون
خواند هرکه خواند لیکن عنایت جواب نیست لبیک ۵ الله الله گفتن لبیک است و ابن جاه
سجود گذارنده لبیک است پس باید که جواب طلب کنند از من و ایمان آرند بمن اندرین صورت
از ظاهر انانیت بباطن خود که هویت است توجه باید کرد پس عبادت مقیدات و شبیهات سوای او
بهیچ وجه سود مند نیست گو شعر کافران سجده که بر روی بتان میکرد بار بهمه و سکر لولو و هم
سجده وی لو بود بی شبه صحیح لیکن بطریق سفینه نیست پس عبادت این مقیدات سوای وجود
نازیبا و مقصود کملین خواه روح اعظم باشد یا بوجه دیگر بوجه نزول روح القدس و حقیقت شان و

صفات شان مرجح ست (۲) لوح و آن اسم رحمن ست حقیقت محمدی صلعم کہ قابل جملہ است ہم
اسم روح محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ قلم اعلیٰ روح اعظم بر آن بنوشت کہ ہر چہ دران عالم
پیدا ست دران مندرج ساخت ازینجا مطابق نصوص الحکم در کلمہ طیبہ برای بدل حرف واو ترکیب کردہ شد
پس ازینجا معنی محمد رسول اللہ بلا واو باید فہمید کہ مقصود از اللہ یعنی از ہستی مطلق محمد آمد کہ رسول
خود ست این مطابق فصول الحکم نوشتہ شد ہم مطلق آن بلا قید را گویند. و اطلاق بر چند گونہ
متصور یکی اطلاق کلی بنظر جزئیات و درین صورت حمل کلی بر جزئیات از ضروریات دوم اطلاق
جزئی بنظر حالات و شیون و اطوار و اوصاف مثلاً زید بنظر نوم و لفظ مطلق ست و درین صورت
مشتق از حال گرفتہ حمل توانکرد چنانکہ زید را نایم یا مستیقظ توان گفت نہ نوم و تیقظ و در جائیکہ
مشتق درست نباشد بلفظ ذو اضافت کردہ محمول توان کرد و ازہمین قسم اطلاق جسم ست بنظر سطوح
و سطوح بنظر خطوط و خطوط بنظر نقاط و واجب الوجود را چنانکہ در ذیل لفظ وجود خواہیم نوشت کہ
آن مطلق وجود حقیقی جزئی و بمظاہر کلی و جزئی ست جزئیات متصور نیست و با وجود ظہور در کثرت
وحدتش نقصانی عاید نمیشود چنانکہ قول حکما در نسبت ہیولای واحد شخصی بنظر صور جسمیہ نوعیہ
کثیرہ حال است پس ما بر ممکنات و شیونات و مظاہر محمول نتوانیم شد. بلکہ واجب را گفتہ خواہد شد کہ القضا حیث
ممکنات ست و ممکنات را گفتہ خواہد شد کہ آن صاحبان واجب اند کہ ذو الواجب موجود شدہ اند گشتند
و در اطلاق حق ہستی شبہی از اطلاق کلی بہ نسبت افراد و شبہی از اطلاق شخص واحد ہیولی
با صور اعتباریہ است پس در بعض احادیث کلام بعض بہ نسبت دیگر و بعض شبیہ دیگر **فائدہ** باید دانست
کہ موجود در اصل مطلق نباشد چنانکہ زید بہ نسبت نوم و تیقظ اگر از اعتباریات فرض کردہ شود.
و گر قید مثلاً سواد بہ نسبت جسم موجود خارجی باشد آن قید نیز از موجودات باشد و در کلیات
موجود در اصل کلی طبعی ست و مقیدات از امور اعتباریہ و اضافیہ پس آنچہ در عوام طلبا مشہور ست
کہ وجود مطلق در اعیان نیست جز سفسطہ نیست چون در حقیقت موجود در اصل کلی طبعی باشد مثلاً
انسان و صدق انسان بر انسان کلی طبعی اولاً و بالذات ست و صدق او بر زید و عمرو

اگر بنظر حقیقت گرفته شود نباشد و گر بنظر عدم لحاظ قید بگیریم بعون الله السنت جناب شیخ جهان آبادی
مرحوم در نسبت وجود مطلق فرموده که اگر کلی باشد چه حرج که بالذات واجب آن مطلق ست و بالتبع و بالعرض
ممکنات موجوده والله اعلم بالصواب (۴) مظهر جای ظهور که عبارت از اعتبارات واقعیه مطلق ست
وجود وجوبات در حقیقت سوای وجود حقیقی واجبی خارجی جمله واقعیات عالم خیال ست که انتزاع
از و میکنند. بانتزاع واقعی نظر بر آن سوای خدا هستی مطلق عالم را وهمی میگویند و گاهی
عکس وظل ومرات وآئینه هم می نامند چنانکه در شعر ذیل بطور منع الخلو فرموده که خلو ممکن نباشد
نه بطور جمع ۵ کلما فی الکون وهم او خیال ٭ او عکوس فی مرایا او ظلال (۵) متشابه آن
آیتیست و هم لفظی در آیت که بنظر تشابه معنی دیگر بجز سوای خدا و راسخون دیگر بوده اند چنانکه قول شافعی
ست و نزد حنفیه سوای الله و بعض راسخون فی العلم دیگر بوده اند چنانکه در کتاب نور الانوار اصول
در نزول شرط نوشته که منزل علیه را حضر و ست که واقف متشابه باشد پس در آیت لا یعلم
تاویله الا الله بر لفظ الله وقف لازم نشد بدانکه نزول این آیت برای نصاری نجران شده
بنظر آنکه لفظ ابن در انجیل بنسبت مسیح وارد و معنای او نزد راسخین فی العلم مظهر اسم رحیم ست
چنانکه در ذیل لفظ نصاری بیاید که مخصوص بمسیح نیست و مثل مسیح هم آدم مظهر اسم رحیم و آن
مثله کمثل آدم دلیل اوست مگر نصاری غیر راسخ فی العلم بطوری دیگر می فهمیدند که از و کفر
شان لازم آمدی هم برین طور بعض آیات الفاظی هستند که حضرت رسول علیه الصلوة
والسلام و نائبان دانند و دیگران تاویل او ندانند و زائغان مثل نصاری تاویلش بطوری
نمایند که منجر بکفر گردد و بخلاف تاویل راسخین که او عین ایمان باشد مطابق محکمات بلکه از محکمات
معلومه مجهولات متشابه دریافت کنند چنانکه قاعده دریافت در منطق مقررست **مقطعات**
بدانکه در حروف مقطعات قرآنی که بر بیست و نه سورت مصدر اند اختلاف ست در تفسیر عزیزی
شانزده قول نوشته که مرجع آنها بچهار اقوال ست یکی از آنها قول شعبی و جماعتیست که الم
وسائر حروف هجا در اوائل سورتها از متشابهات اند اختیار کرده الله تعالی بعلم خود در قرآن

پس بظاهر آنها ایمان آریم و علم آنها را بسپرد بخدا نمائیم و از فکر آنها فائده طلب ایمان ست
و داور دین شمار شعبی از این حروف پرسید جواب داد که انها بگذار و سوای از این سوال کن و سنا این
قول حضور صلی الله علیه وآله وسلم در کار که کسی بظاهر هنوز نرسانیده که از متشابهات ست فائده
طلب ایمان نزد شافعیه نزد حنفیه نیست و آنچه در تردید این قول گفته شده که این حروف اگر دال
بر معانی باشند پس معلوم شاید و گر نباشند پس خطاب بدانها همچو خطاب با مهمل و تکلم زنگی
با عربی باشد و هم جمله قرآن تبیان و هدایت نباشد این تردید نادرست زیرا قائلین متشابه بقول
شخص مصاحب لوزا الا لواز شتی مخاطب اعنی حضور صلی الله علیه وسلم را مستثنی گویند که برای مصلحت
راز و نیاز از دیگران مخفی داشته شده **قول دوم** فاروق و ذی النورین و ابن مسعود
رضی الله عنهم چنانکه بحاشیه بیضاوی از خسرو نقل کرده شده که حروف مقطعات از ان
مکتوم ست که تفسیر نکرده شود انتهی پس غالب که آنحضرات را معانی آنها معلوم بود مگر برای
مصلحت اخفا داشتند چنانکه در زبان مرتضی رضی الله عنه مصلحت در اظهار بود که بیان کرد چنانکه
در قول چهارم بیاید **قول سوم** مطابق معالم قول جماعت ست گویند آنها معلومة المعانی اند
پس بعضی گفته که هر حرف از و مفتاح اسم خدا است و دلالت دارد بر وی که علی کرم الله وجهه میفرمود
یا کهیعص یا حم عسق و ممکن که مراد حضور مرتضی کرم الله وجهه منزل آن حروف باشد و قتادی
اسماء قرآن گفته و دلیلش خبر بودن قرآن و الکتاب برای این حروف در همچو الم ذلک
الکتاب الر کتاب طسم تلک آیات القرآن و کتاب مبین وغیره گفته و مجاهد و زید اسماء سورها
گفته و فرموده که چون کسی گوید که المص خواندم سامع بشناسد که او سوره ای خوانده مصدر بالمص
و بیضاوی گفته که بر و اطباق اکثر ست و در معالم از اخفش نحوی منقول که بنظر شرف و فضل آنها
بوجه مبانی کتب منزله و مبادی اسماء حسنی الله قسم بدانها خورده و در ربیع بن انس در نسبت
الم گفته که الف مفتاح اسم الله و لام لطیف و میم مجید ست و محمد بن کعب گفت که الف الاء الله
و لام لطفه و میم ملکه ست از کلام متحیّن بیضاوی با قول ابن عباس نقل نمود و در معالم گفته که انا

عباس در کهیعص کاف کافی ها هادی یا باری حکیم عین علیم صاد صادق فرمود و سعید بن جبیر از ابن
عباس معنی الم انا الله اعلم نقل کرده و معنی المص انا الله اعلم و افصل و معنی الر انا الله اعلم و ارى
در تاج حسین نموده و گفته که عرب حرفی از کلمه آرند و اراده کلمه کنند و سندی از قول شاعر آورده
شعر قلت لها قفی ؛ فقالت لی قاف ؛ یعنی گفتم برای معشوقه خود توقف کن پس گفت برای من
تمام بجای وقفت و در بیضاوی از ابن عباس است که الر و حم و ن اسم الرحمن مرکب شود و در
معالم از سعید بن جبیر منقول که آنها اسماء خدا است تقطیع کرده شده اگر او بیان تالیف بکنند
اسم خدا را بدانند یا نه یعنی چون ترکیب کنی الر و حم و ن پس باشد الرحمن لکن ما در یافتیم برای وصل
و در بیضاوی از ابن عباس معنی الم انا الله اعلم نقل کرده مثل این در سایر فواتح و نیز از ابن
عباس مروی است که الف الله و لام جبرئیل و میم محمد علیه الصلوة والسلام مراد الم اشارت است
که قرآن منزل است از الله بزبان جبرئیل بر محمد علیه الصلوة والسلام و در معالم از ابن عباس
مرویست که آنها اقسام اند یعنی در بعض بطوری و در بعض دیگر بطوری دیگر یعنی جائی بطور
اسم چنانکه قول ابو العالیه است و جائی مفتاح اسمش و غیره **قول چهارم** آنکه این حروف
فارقه اند یا بین سورتها پس بیضاوی گفت که از بیست و هشت حروف چهارده برا اوائل سورتها
آورده شده و چهارده نصف بیست و هشت اند و در نصف صفات حروف هجی مندرج که
اهل علم اگر کوشش کنند نتوانند پس از این اقتضاء اعجاز است ظاهر و در بیان بسط کرده چنانکه
بر طالبین مخفی نباشد لکن جمله اینها آراء حضرات است کسی بحضور صلی الله علیه وسلم نرسانیده
و ترتیب ما بعد غیر مربوط و خصوصیت حرفی بر سورت دون حرفی ترجیح بلا مرجح مگر ابو العالیه
بقول بیضاوی تمسک کرده بدانچه روایت کرده شده که هرگاه یهود آمدند بر حضرت
صلی الله علیه وسلم خواند بر ایشان الم البقرة پس حساب کردند او را و گفتند که چگونه داخل
شویم در دینی که مدت او هفتاد و یکسال باشد پس تبسم فرمود حضور صلی الله علیه وسلم
گفت پس آیا غیر او است پس فرمود المص و الر و المر پس گفتند که خلط شد بر ما این حروف

بر این بنا اشیم مکیدم کریم پس تلاوت حضور صلی الله علیه وسلم بر ایشان باین ترتیب و تقریر حضور
صلی الله علیه وسلم بر استنباط ایشان دلیل دانست و جعفر گوید که کاسن حیود الف بر عهد داآل سی
و یک انبیاء دم عهد وجل کتب اسرائیل پی برندی که حضور صلی الله علیه وسلم آمد با الواح موسی
تفسیر فرموده که اوائل بقره از الواح موسی مراعنایت شده بمطلب سپید ندی و حضور صلی الله
علیه وآله وسلم تصریح بدان نفرموده که در مجموعه تخیر کرده بسکه یا حرالف مقدس یعنی بر هزار
هفتم که موعود برای حضرت محمد علیه الصلوة والسلام بود محمول کردندی که درین سورت
ذکرش بسیار است پس حضور صلی الله علیه وسلم ازان باشد که بارجوع و تعظیم سبب بد بجه عنایت
وعلم حساب جمل دریحروف رسیده که آیا خود از ابتدا و آل ماخوذ از الف و میم ماخوذ از مقصد
کردندی قول صحیح قول فیصل قول جدی الاعلی علی مرتضی و صدیق اکبر است رضی الله عنهما
که اول باب حکمت است و در نسبت دوم وارد در حدیث که نزبحث شده درو لم گردد دل ابو بکر صحیح و جب
معالم جناب مرتضی کرم الله وجهه فرموده که برای هر کتاب صفوة ایست و صفوة این کتاب حروف
تهجی است یعنی برای اکثر کتب براعت است و براعت سوره صعاد حروف تهجی استد باوکند
الف را قول جناب صدیق رضی الله عنه که برای هر کتاب سر ایست و سر خدا در قرآن اوائل
سورتهاست و سر یعنی خلاصه آید چنانکه و صراحت و عادت مصنفانست که خلاصه مطلب
کتاب در اول آرند و براعت کنند و سند این دو حضرات ارشاد حضور است صلی الله علیه وسلم
بنسبت الم بقره که اوائل این سورت از الواح موسی مرا عنایت شده که الف اوائل و
لام الواح و میم موسی بدان اشارت دهم و حوالیم فرموده حوالیم مرا از الواح موسی داده اند
یس های الواح و میم موسی بدان اشارت و درالم سوره دوم ابد هشت سال غلبه شد رومیان را
وعدو الم بجمل هشت باشند بر نظر الصدیق برای زیادت سال شرط ایشاد فرمود
و در نسبت مقطعات شوری و تفسیر یعنی مرفوعا منقول کسی نیست که بدو این حروف
نازل نشده باشد مرو زنزول این سورت آثار بیچ بر چهره مبارک حضرت صلی الله علیه وسلم

ظاهر شد بعد دریافت ارشاد رفت که آنچه خسف و فسخ وغیره بر ایشان خواهند آمد از آن اطلاع داد
تا زمان مسیح و در صورت مجلد واقعات کلان از هجرت و وفات حضور صلی الله علیه وسلم و خلافت صدیق
و فاروق و ذی النورین و مرتضی و امام حسن و جنگ حضرت زبیر و طلحه و صدیقه با مرتضی
و هم ذکر جنگ امیر معاویه با جناب موصوف و ذکر خلافت امام حسن و شهادت امام حسین و سلطنت
مروانیه و عباسیه و اسماعیلیه بیان کرده تا زمان مسیح ست جناب مرتضی از همین حروف ملای
مستفید شوند و تفصیلش در تفسیر لمعات الاسرار حیدری بسط نموده است و بیشتر اکثر واقعات بیان
کرده الحاصل قول براعت استهلال محکم و پایدار و حضرت فاروق و ذی النورین و ابن مسعود
مخالف این قول نیستند مگر آنان مصلحت در وقت خود در اخفا دیدند و جناب مرتضی مصلحت در وقت
خود در اظهار دید پس کم مایه گاهیکه از تفصیل این قول واقف نیست بقول اول جهلا اصرار
دارند که بقول مفصل گوش نمی نهند و کتب اصول همچو نور الانوار و تفاسیر همچو احمدی خوانند
و فهمند که اگرچه محققین قائل نشوند مگر حنفیه بطور ظن تاویل کنند و چون قبل از تفسیر این حروف
ضرورت مقدمه است پس بدان نظر او لا مقدمه در تحریر آورده میشود مقدمه چون مضمون
براعت واضح شد و بقول ابن عباس معنای حروف مقطعات گوناگون بطور قاعده اهل عرب
است که گاهی از عدد و حروف کنند گاهی عمده حرف از کلمه و عبارت در اول آن چنانکه در کتب
حروف و جفر مفصل ست و قبل از زمان نزول قرآن حساب عدد و حروف در عرب بود اول بود
و اهل تاریخ معتبر اتفاق دارند که اهل هرکناره عرب محل و مسجد و علوم جمله زمینه بوده پس حساب
ابجد در زمان نزول قرآن مروج بودن بعیدی ندارد بلکه مروج او از قول ابو العالیه ثابت
شد و حساب حروف در عرب به واز و طریق با شمریکی بطور جمل کبیر مشهور با بجد دوم جمل صغیر
که الوف ابجد را آحاد و مآت را عشرات و عشرات را آحاد و آحاد را [illegible] سوم ابجد چهارم
بسیط شرح که آحاد را عشرات و عشرات را آت و آت را الوف و بر الوف [illegible] تمام کنند
چهارم بعدد اسماء ملفوظی هجی مثلاً الف اسم ست پس عدد آن ف مطابق ابجد کبیر یکصد و

پنجم عدد و نه بر بنا است مثلاً از الف عدد آن یک است و الف برای بیان اوست پس عدد و لف یکی
چهل گانه دیگر بود ششم عدد و کبیر الاکبر مثلاً آن را احد گویند و بار اثنی پس عدد واحد با اثنی
عدد کبیر الاکبر پس عدد آن ورین صورت ۱۹ باشد و علی هذا ششم و هفتم و دیگر بود که در رسائل
علم جفر مسطور از باید دانست که علم اشاره سوای اشاره مصطلح اصول در کتب مقدسه
بسیار است مثلاً از وقیان نیز صحیح آمده گفتند که توسعند قیامت هستی و در توریت کدامی جا
ذکر قیامت نیست مسیح فرمود که در توریت موسیٰ ذکر قیامت هست جائیکه فرمود خدا تعالیٰ که من
خدای پدرت ابراهیم و اسحٰق و یعقوب هم پس درین ذکر قیامت آمد که خدا زندگان است نه مردگان را
و این جمیعشان اشاره صحیح فهمیدند چون در سوره طٰه معاینه کردیم که در آن نیز گویست که در توریت
ذکر قیامت کرده بودیم لیکن توریت از این مقام دیدیم پس همین ذکر یافتیم که من خدای پدرت
ابراهیم و اسحٰق و یعقوب هم و این بطور قاعده نباشد که دیگر بعضی موقوف بر فهم حضرات باشد
مقدمه تمام شد بعد از این تحقیق براعت هر سورت مقصود بیان باید کرد پس واضح باد که
حضور صلی الله علیه وسلم در نسبت الٓمٓ سوره بقره مطابق حدیث مرفوع چنانکه در بعض تفاسیر
است ارشاد فرموده که اوائل این سورت از الواح موسیٰ مراد داده شده پس بعد ذکر مغضوب
یهود و ضالین نصاری در آخر سوره فاتحه مناسب شد که در اوائل بقره از الواح موسیٰ برای
یهود و در اوائل سوره آل عمران از انجیل مسیح برای نصاری تحقیق کرده شود پس در اوائل سوره
بقره که مراد از و کمتر از نصف سورت است سندی از الواح موسیٰ آورده شد بدان نظر تا الٓمٓ اشارت
کرده باشد از اوائل در آل الواح و تمام موسیٰ است و مستور در اوائل سوره آل عمران برای
نشاد کنان بصورت نصاری مطابق انجیل مسیح صحیحت است چنانچه در تفسیر معالمات و تفسیر حسینی
مفصل مذکور است پس آوردن الٓ انجیل و میم موسیٰ گرفته براعت شده باید دانست که مراد از الواح
موسیٰ که در نسبت سوره بقره در حدیث وارد از تطبیق قرآن و کتب انبیا مجموعه توریت موسیٰ و بائبل
است که مجموعه چهل کتب ایشان نازل شده که در هر یک هنوز ذکر حضور صلی الله علیه وسلم هم ذکر

قرآن در اکثر موجود پس آل اشارت با نحضرت سی و یک ست و تم اشارت بمجموعه چهل کتب که کتاب
امثال سلیمان و دیگر از فصل بست و پنجم امثال است پس اگرچه مجموعه متداوله توریت سی و نه کتاب
مشهور ست مگر در اصل چهل اند و نیز کتب موجوده و مفقوده حضرات انبیاء بنی اسرائیل هفتاد و یک
بوده چنانکه در تفسیر معالمات مفصل نموده ایم پس آلم اشارت در ینجا بدان تواند و نیز در کتب
بنی اسرائیل ست که در اوائل و ابتداء الف مقدس یعنی هزار مقدس ختم المرسلین علیه السلام ظهور
خواهند شد. بدان نظر تعظیم سبب بود و در سوره بقره تجلی در از نسبت ست و واقع که سرطا لعین
تفسیر حسینی مخفی نخواهد بود پس الف ابتدا و لام الف و میم مقدس گرفته براعت می تواند
که بود مان با وجود چند بین تاکید نسبت یعنی الف مقدس و لتصریح ابتداء زمان پی مطلب
هزار وقدیم آنکه دانند حساب حروف بودند پس جای تبسم است که حضور صلی الله علیه وسلم
متبسم شدند و مشار الیه ذلک در ضمن آلم هست و علی هذا آلمک آیات و غیره غور باید کرد
و در سوره اعراف تسکین حضور صلی الله علیه و آله وسلم چنانکه از بیان سی و یک انبیا اصحاب
مجموعه چهل کتب ست از ذکر صالح نیز هست بدان نظر با لمص براعت که از ص اشارت بصالح
علیه السلام ست و در سوره یونس و هود و ابراهیم و حجر اشارت از آل بطرف سی و یک از
ته بطرف رسولانست و نیز براعت در سوره یونس آلر ست و در سوره یوسف بعد اشارت
بسی و یک انبیا صاحبان مجموعه چهل کتب مرسلانست که در آنها هنوز ذکر قرآن موجود پس
را اشارت برسول و مرسله است و در سوره مریم ذکر چند عهد و پیمان ست یکی ذکر عهد زکریا
که ورا و یحیی و مریم و مسیح در آمدند و هم ذکر عهد ابراهیم که والدان ملاک شمرده شود و عهد زکریا
بنظر فطرت جدا آگاه نه شد و هم ذکر عهد ادریس هم ذکر عهد اسماعیل ست که هر یکی را الصدق
یا صادق الوعد یا بصدیقیت ذکر نموده پس کاف زکریا و های ابراهیم و یای ادریس
و عین اسماعیل و صاد صدق و صدیقیت گرفته براعت فرموده و در سوره طه بیان
حرص هدایت حضور صلی الله علیه و آله وسلم ست و از اسماء حضور صلی الله علیه وسلم حریص علیکم

واقع و ما بمعنی مرد حریص آیه‌های هدایت ست و در سوره شعرا بیان حرص انسان کامل
یعنی حضرت صلی الله علیه و آله وسلم نکو پس طا اشارت بر حریص و سین با انسان کامل
است چنانکه در یس قول عبدالله بن عباس بیاید و نیز درین سورت و سوره نمل و سوره
قصص ذکر طور سینای موسی ست پس طای طور و سین سینا و میم موسی گرفته براعت
است و در سوره عنکبوت بیان افتتان اهل اسلام برای هجرت ست و در کتب سماوی
انبیا مجموعه جمل کتب مفصل که هجرت واقع پس الم اشارت بدالست و در سوره روم
غلبت مجهول سیغلبون معروف واقع و غلبه دهم بعد هشت سال از نزول این سوره
بر خسرو فارسی شده بود و بر روز بدر خبری از آن آمد پس صدیق اکبر رضی که با کافر بدو شرط
کرده بود وعده و الم بجمل صغیر هشت میشوند پس ازان براعت ظاهر و در قرات غلبت معروف
و سیغلبون مجهول واقع و در آن هم عدد خبر کلان واقع کرده چنانکه بحساب قرات اول
غالب بر فارسیان شدند بحسب این قرات مغلوب از مسلمانان و در صد شانزده سال گردیدند
پس شکست شان کاری شد بدان نظر عدد و مضاعف الم گرفته شد یعنی شانزده و نیز
روم در صدی آخر هجری بر اهل اسلام غالب شده بودند درین صورت در الم مطابق
فتوحات مکیه شیخ ابوالحکم برجان فرمود که عدد الم بجمل صغیر هشت اند و بسبب ما عدد
جفری مسمی آس هفت اند و مقصود از بضع بحسب عرف فوق هشت اند پس مجموع
پانزده شدند و از هشت با عدد جمل کبیر الم که هفتاد و یک اند با الف ششصد و هشت
گردید و از جمع کردن با پانزده ششصد و هشتاد و سه بر آمد و همین زمانه فتح صلاح
الدین ترک بوده و بیان ست که از بیت المقدس خارج کرده شدند لیکن آنچه اشارت فتح
بحساب سنین هجریه است و سورت مکیه و نیز در حضر چون صورت مکیه است و عدد الم هشت
بجمل صغیر اند و سنه مغلوبیت و بیان از زمان فتح عثمان از اهل اسلام که [illegible]
فاروق شد شانزده اند نظر بران عدد مضاعف شانزده گرفتیم پس از فتح

تا رونق برآمد چون عدد الم بجمل صغیر بحسب قیراط اولی هشت آمد بجمل کبیر هفتاد و یک غلبه
از حرب و قتل آید بدان نظر چون ضرب با هم نمودیم ۶۲۸ ۵ شدند و شکست شان الشفاعت
است پس شانزده مضاعف هشت گرفتیم پس از ضرب ۸۴ ۵ برآمدند و گر از ین منها و
جمل صغیر و شانزده مجموع قبل کم کنیم ۷ ۹۴ زمانه فتح رومیان بر می آید پس یعنی آیت غلبان
کرد بحروف ۹۴ باز غالب شوند روم در متصل زمین عرب و آنان بعد غلبه خود باز در سنه ۸۴۵
مغلوب خواهند شد در عرصه چند سال یعنی سه سال از ینجا رسید علم حضور صلی الله علیه
آله وسلم دریافت باید کرد و در سوره لقمان رد نضر بن حارث است که قرآن را اسمار عاد و ثمود
میگفت و میگفت که من اسمار رستم و اسفندیار بگویم حالانکه قرآن مطابق پیشین گوئی سی و یک
انبیا اصحاب مجموعه جمل کتب است پس از الم براعت از ان شاء و قریب این در سوره سجده
الم براعت است غور باید کرد و در تاریل یس اختلاف علماست ابن عباس فرماید که قسم است
و نیز روایت ابن عباس در معالم نوشته که معنی او بلغت طی یا انسان است و امام حسن البصری
و سعید بن جبیر و جماعتی از این پسند داشتند مراد حقیقت انسان انسان کامل باشد و
خصوصا سرور اولیا و انبیا علیه الصلوة والسلام بدان نظر ابوبکر وراق یا سید البشر
معنی یس گفت و درین سورت ذکر رسول بطرس و یوحنا است که بکمال تاکید آنحضرات ذکر
حضور صلی الله علیه و آله وسلم در فصل سوم کتاب اعمال نموده اند که امی نبی نیست که ذکر
حضور صلی الله علیه وسلم که در یابین عرصه تشریف بری و بار دیگر تشریف آوری مسیح روح
شوند نکرده باشد پس براعت ظاهر پس معنی ابو العالیه بیار جمل یعنی مطابق است و در
فصل اول حزقیل حضور صلی الله علیه و آله وسلم را انسان کرده حضر باید و در سوره ص باین
بسیار اموریست که بر صاد است و کفره انکاری داشتند بالخصوص بر کسی حضور صلی
الله علیه وسلم حالانکه در کتب سابقه آنچه نوشته است سراسر مطابق پس خبر سود و القرآن
ذی الذکر یعنی صاد است بر تی نبی اعظم قسم قرآن موعود صاحب نصو یاد داشته است ۰

وسوره مومن وغیره مصادر حم اند و از مستدرک و حصن حصین از حضور صلی الله علیه و آله وسلم
مرویست که ارشاد فرمود که حوامیم از الواح موسی بمن داده شده پس حم از الواح و میم موسی
گرفته براعت ست ونیز در ورس ۳۴ و ۳۳ فصل نهم دانیال از سنه بربادی بیت مقدس
طرطوسے که در سنه هشتادم مسیحی شد ولادت ختم المرسلین علیه السلام را در سنه چهار صد
و نود بنوشت وعدد حم با شباع الف از بسط ترنج چهار صد و نود میشوند پس حم گویا نام
آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین عدد گردید پس خطاب کرده شد تا حم وسوره شوری بسبعی طلب
خلاصه اش آنکه درین سورت بیان هجرت ست که بعد ده سال از نزول سورت شد وهم بیان فتح
سید المرسلین علیه السلام که بعد دوازده سال نزول سورت شد وهم بیان خلافت صاحب
توکل صدیق که ختم بعد چهارده سال نزول سورت شد وهم بیان خلافت عمر فاروق که مجتنب از
کبائر و فواحش بحسب اتفاق اهل سنت و شیعه بود که خرد در سنه بست و چهارم نزول سورت
ختم شد وهم بیان خلافت ذی النورین ست که برپا دارنده قرآن و صاحب شوری و سخاوت
بحسب اتفاق فریقین بوده وختم خلافت آنجناب در سی و ششم سورت وهم بیان خلافت
مرتضی ست که در آن زمان از آنجناب نزاع حضرت صدیقه و طلحه و زبیر شد وجناب مرتضی
اصلاح حال صدیقه کرد و آن هر دو را بخشید اگرچه اول ام المومنین علیها و دیگران اصحاب
بدر از قبل بخشیده شده بودند و بعده بغاوت قوم امیر معاویه شد که بناحق فساد انگیختند در
زمین و در سال چهل ودوم نزول سورت شهادت آنجناب شد بعده خلافت با امام حسن
رسید آنجناب با امیر معاویه بخشید پس امیر معاویه از سابق تائب گشت چونکه یکی از بست و چهار
تحت نشینان مفصل چهارم مکاشفات ویکی از شش سپه سالاران عثمان ست که هر یک خلفاء
از جمله شش سپه سالار بود نه و بحسب حدیث بخاری که در بهشت مقام از ام حرام روایت کرده
بخشیده شده اند بعده در سورت مذکوره ذکر ظالمان بنی امیه مثل یزید و شهادت امام حسین علیه
السلام ست و بعده ذکر سلطنت عباسیه و هم ذکر سلطنت سادات اسماعیلیه و هم ذکر سلطنت

مزکان بنی قنطورا چرم حضرت ابراهیم و هم بیان ورود جنگ بنی اصفر تا زمان بار دگر آمدن مسیح ست
کہ جناب مرتضی کرم اللہ وجہہ از عدد حم عسق بیان سنین هر واقعه مبطهر بود پس عدد بین حروف
سنین هر واقعه مذکوره در سورت تا زمان مسیح مذکور کہ بار دگر تشریف آورد چنانچہ عدد و رفع
ح و م دو بست و زمانه موافق برای حضور صلی اللہ علیہ وسلم بعد دو سال از نزول سورت زمان
هجرت ظاهر شود و وفات حضور صلی اللہ علیہ وسلم از ین رو در سنه دوازده نزول سورت
شد همون عدد جمل صغیر حم دوازده است و زمان خلافت صدیق بر وفق نبوت شد پس عدد
رفع حم دو ست و خلافت فاروق خلیفه دوم که تا سنه دوازده بعد وفات حضرت صلی اللہ
علیہ وسلم شد پس چون عدد جمل صغیر حم دوازده در دو ضرب کنیم زمانه خلافت خلیفه ثانی تمام
شود و خلافت خلیفه ثالث تا دوازده سال ماند چون عدد حم جمل صغیر در سه ضرب کنیم همین
سنه مذکوره از نزول سورت بر آید و چون مرتضی خلیفه رابع ست که خلافت آنجناب تا شش
سال ماند و در همین زمانه خلافت مملکت دو گونه شد یکی از طرف خلافت مرتضی کرم اللہ وجهه دوم از طرف
مملکت امیر معاویه رضی اللہ عنه پس عدد حم جمل صغیر چون در چهار ضرب کنیم و مرتبه چهارم را نصف
نمائیم همون اختتام زمانه خلافت مرتضی است کرم اللہ وجهه و در سنه پنجاه و هشتم هجرت یعنی
شصتم نزول سورت واقعه شهادت شهید کربلاست رضی اللہ عنه همون عدد جمل صغیر حسم
دوازده و عدد جمل کبیر حم چهل و هشتاعی شصت بر می آید و بعد از ین در زمان مروانیه
سعی و هیر مثل حجاج وغیره برخاستند با آخر در سنه ۱۳۲ هجری که از نزول سورت ۱۴۴ شود سلطنت
مروانیه رفت و عباسیه آمد همون عدد جمل صغیر حم دوازده هشتاد و از بسط ترفیع و چهل جمل کبیر
هم میشود و اجتماع بنی اصفر در ملحمه عظمی اول در سنه ۹۳ هم شد که تا لیله در سنه ۹۳ قتاده بود و همون
عدد جاندکه بالف خوانده شود و بسط ترفیع و چهار صد هم بطور مذکور بر آید و گر تو در تفریق کنیم همون
عدد و تفریق اسماعیلیه عباسیه و از زمان سلطنت بنی هاشم که از ۱۳۲ اسفر در ع از امام محمد عباسی
شد تا اختتام سلطنت بر سادات اسماعیلیه در سنه ۵۸۱ سورت شده و عدد جمل کبیر حم ۹۹ هم و بسط

شرع ۰ ۸ /۴ ست که مجموع ۱۲۸۵ شوند پس همون شروع زمان حکومت بنی قنطوراه و از ختم لفظ
عشق جدا گانه نوشته شود وعدد ع از بسط شرع ۰۰ ے وعدد س از بسط شرع شوند پس ع
عیسی و س مسیح ست که بار دگر تشریف آرد و این سیزده صد سال شمسی قبل از دو سال هجرت محسوب
شوند و تاریخ باقی واقعات اهل جعفر سعی کنند خارج نوانند لیکن کسی بمطلب حدیث توجه نکرد
که دور و تاریخ هر واقعات ست والله اعلم بالصواب و در سورهٔ ق ذکر اشیا ئیست که در قاف
واقع بالخصوص ذکر قیامت که در آن بسیار ست بدان نظر مصدر بق شد و آنچه در نسبت قاف
نویسند که محیط زمین ست واز سبزی او سبزی آسمان این لطیفه سبع لقرات سمان با کلهن سبع
عجاف و سبع سنبلات و اخر یابسات از عالم مثال ست ورنه کوه قاف هر واقف جز افیه را
که ما بین روم و روس ست قریب به صد میل طول دارد و در سورهٔ ن عمده بیان ذی النون
صاحب حوت یونس ست پس نون از ان براعت و آنچه در نسبت حوت زمین گویند محمول بر عالم
مثال و تشبیه ست اهل اسلام را لازم که بر خود مسخرگی نکنانند والله اعلم بالصواب ل
نفی اثبات عبارت از کلمهٔ طیبه ست که گذشت (۲) نبوت حقه و ذکرش از اهتما بدجست که
عبارت از اختصاص الهیست که بدان سبب صاحبش از خیر و شر امت خود را اطلاع گرداند چنانکه
از مجموعهٔ توریت و انجیل و قرآن و حدیث ظاهر پس اگر صرف خبر دهد خواه الزام منکر دهد یا نده
آن نبوت ست اگر بالزام منکر باشد آن مسمی برسالت از ینجا بقدر او سه صد و چند اند و انبیا
یک لک و بست و چهار هزار یا دو لک و هشتاد هزار مطلب از ین هر دو روایت کثرت ست و اعلی حق
رسولان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ست که بر رحمت حیات و صاحب بعثت بهتر از ها
صفات از قبیل شهرت داشت و یک نور فرموده متعین و ذات بست یعنی هزاره هفتم ظهور فرموده
از ینجا اسم با مسمی شد که محمد صیغهٔ مبالغه است از حمد یعنی بسیار ستوده شده یا صیغه
مفعول یعنی حمد کرده شده لیکن اول قول اقوا است و صورت نبوت از اصطفا پیدا شود
نه بکسب به تجنیب چنانکه نصاری وهم برند (۳) نصاری ماخوذ از ناصریه است که مسیح

ناصری بود که در قصبهٔ ناصریه مقیم شده بودند تا آنکه بر مسیح ایمان آوردند و سوای مسلمانان آن نصاری
مسمّی شدند و بعد مرور زمانه در ایشان چهار فرقه شدند یکی موحدین سابقین که مسیح را عبد الله
صاحب انجیل گفتند چنانکه پادشاه حبش که مسلمان گشت دوم قائلین بخصوصیت مسیح و
ابن مریم که انجناب را الله و خدا را منحصر در ابن مریم نمودند و کفر شان از آیهٔ لقد کفر الذین
قالوا ان الله هو المسیح ابن مریم ظاهر فرمود که بجز مسیح ابن مریم نفی الوهیت نمودند سوم
قائلین تثلیث که خدا را واحد گفته مریم و مسیح را پرستش کردند و در روشان فرمود ولا تقولوا
ثلثة و نیز فرمود لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة که خدا علیحده سومی ست از خدا و مریم
و مسیح بخلاف اینچه در قرآنست که سه نمیباشند بلکه چهار می خدا میباشد که چهارمی مغایر آن
سه نمی باشد که عدد زائد شود چهارم قائلین سه اقنوم یعنی سه مراتب یکی جوهر ذات که مسمّی
باب ست دوم حیات مسمّی بام و بروح القدس یعنی رحمن که ام الاسما ست سوم علم
که با بن مسمّی ست زیرا از ذات الله و ام الاسما و رحمن حیات با بعد ست که هر سه یکی در خارج هستند
پس در مفهوم سه اند و در خارج یک چنانکه قول متکلمین بنسبت ذات و همه صفات ست که در مفهوم ذات
و همه صفات اند و در خارج یک شئ ست لیکن نصاری مذکور با این تصریح گفتند که با وجود
قیام ذات و صفات آن ذات بغلبهٔ صفت علم بالخصوص در مسیح بروز کرد و مسیح بابن بوجه
مسمّی با بن شدند انستند که چنانکه روح اعظم بغلبهٔ صفت علم فی المثل در مسیح بارز ست
در آدم نیز پایستور بود و علی هذا در موسی بغلبهٔ صفت کلام و در ابراهیم بغلبهٔ صفت اراده
و در نوح بغلبهٔ صفت قدرت و علی هذا و بروز اکمل مظهر ذات بجمیع صفات کمالیه حضور
صلی الله علیه و آله و سلم بهمه وجه و در روشان فرمود ان مثل عیسی کمثل آدم خلقه من تراب ثم
قال له کن فیکون اگر این نصاری حصر بروز در مسیح نکردندی صرف برین کلام سرزنش
شان هیچ نبود اگر گویند که در توریت بنسبت مسیح ولد یگانه داده گفته شود که در نامه
عبرانیان هر مسلمان را پسر یگانه گفته شده است چنانکه در تفسیر قرآن حسینی مسمّی به و ینابیع

مفصل ست و درین زمانه فرقهٔ نجم ست که هیچ ازین نمی فهمند که مذکور شد و در مسئلهٔ تثلیث
جزو خود حیرانند (ع) وجود و این لفظ باشتراک لفظی گاهی بمعنی بودن مصدری انتزاعی
مستعمل و گاهی بمعنی ثبوت علم از وجود خارجی و ازین معنی هر ثابت نزد صوفی موجود
می تواند خواه موجود حقیقی باشد یعنی وجود با انتزاعی و اتفاقی و عامه بثبوت ترتب الآثار
خارجی وجود خارجی و بر ثبوت ترتب الآثار ذهنی وجود ذهنی اطلاق مینمایند و ازین معنی
اطلاق لفظ وجود بر ممکنات صوفی انکار نمی کند و گاهی بمعنی ما به الموجودیت و الفعلیة و ترتب
الآثار فی الخارج آید و بدین معنی محل نزاع ست و در آن دو مذاهب چنانکه مفصل در حاشیه
بحر العلوم متعلقه بر میرزاهد منقولند حضرات صوفیه آنرا تشخص واحد و واجب الوجود گویند و تشخص
بمعنی متعین گیرند و در صورت اخذ جسمیت در تشخص حق را تشخص نگویند و ممکنات را موجود به این معنی
میگویند و مجعول واجب دانند و لا مجعول لبسیط بالایجاب بصور اعیان که ترتب الآثار نسبت
ذاتیها بجعل مرکب که آن صور را مرتب الآثار کرد و در مرتبه ترتب الآثار عالم کثرت برزخ کثرتین
مظاهر مسمی بروح ست مستوی بر عرش که عامه حکما و متکلمین او را واجب الوجود دانند آن
نزد ایشان مسمی بحق مخلوق به است از باید دانست که عدم منفی معنی واحد است لیکن بنظر
اضافت بمقابل هر یکی از معنی وجود سه معنی میدارد که بمقابل وجود مصدری و بمقابل ثبوت
نفس متصور و بمقابل وجود خارجی عام است که ثابت در باطن باشد یا نیست محض و فرق
مابین معنی ثانی و ثالث وجود عموم خصوص گشت که مثل تنصیف و تثلیث در جسم متصل ثابت
ست و موجود نیست در نه و رنه اجزا غیر متناهی موجود خارجی باشند پس وجود خارجی
بمعنی ما به الموجودیت و الفعلیة که بدان موجود خارجی توان گفت نزد ما تر به معنی است در
واجب که مستوی بر عرش ست که کیفیتش ندانند و در ممکن عالم کثرت منضم گشته و این صریح
البطلان است که انضمام وجود خارجی با غیر وجود که در خارج موجود نباشد چگونه تصور کرده شود
و اکثر حکما وجود واجب مغایر عالم را عین واجب گفتند و وجود ممکن را صفت منضمه باو ستوده

بر ایشان هم در وجود ممکن اعتراض نه کوست و نیز در میر باقر منشاء وجود بودن مصدری که آن
وجود حقیقی ست در ذات واجب مغایر عالم للنفس فی ذاته و در ممکن بوصف استناد بواجب ست و
گویند این نیز نادرست ست که در منشاء انتزاع السنابیت مثلاً چنانکه منشاء لنفس السنابیت جسم ست
منشاء وجود آن ذات ممکن ست نه وصف او و نه فاعل او پس صفت استناد واجب حیثیتی
دارد و قائل بوحدت وجود نیست تا بالتبع و بالعرض بگوید لیکن واضح باد که چون صورت
عالم کثرت سوای روح از تمثل روح اعظم ست موصوف بواسطه یا بلا واسطه و در تمثل و متمثل
و ملاحظه لحاظ حقیقت بدان نظر اتحاد ظاهر و اختلاف آثار بدان نظر تغایر مؤید البس ح
اعظم را واجب مثل شمع و آفتاب عالم را مثل آئینها گمان برند و گویند که گو در نظر صاحب
خیال وجود مجسم او در آید لیکن اهل عقل بیش از یکی ندانند و ممکن که بیشتر از ایشان باشد.
بدین وجه وجود مصدری را منشاء ذات حق گوید و ممکن بنظر استناد بطرف واجب که واجب
موجود بالذات و ممکن موجود بالتبع ست تا هم نزد اشعریه وجود واجب [illegible]
عین ذات واجب و وجود ممکن عین ذات ممکن و درین قول دو احتمال ست یکی آنکه ممکنات از
عدم محض آمده باشند بقدرت حق چنانکه نزد متقلدان شان مشهور و این صریح البطلانست
زیرا که عدم محض چگونه حاکم متعلق شد و دوم واجب با وجود قیام خود بواجبیت تمثل کرد بطور
خیال الشان کامل چنانکه نقل سید علی همدانی مرحوم مشهور ست و بعید نیست که مراد بعض
در جائیکه گفته که وجود آن ذات واجب ست و ممکنات مخلوق در وهم بهمین داشته باشد زیرا
بر عدم محض تعلق قدرت و اراده متصور نباشد پس اعتراض آریه و غیره بر ایشان عاید نشود
لیکن این بعض موصوف بمغایرت واجب و ممکن در جائی بطور متکلمین قائل شد و گو از لفظ روح
تحاشی کنند لیکن واجب آن روح اعظم را دانند و باز بطور قول اهل اتحاد واجب را همچو شمع
و ممکنات را همچو آئینها گویند و بر اشعریه و ماتریدیه وارد که مفهوم بودن واحد چنانکه از واجب
متنازع فهمیده شود از ممکنات موجود نیز فهمیده شود وجوب و امکان را دخلی در وی نباشد.

واین بدون اشتراک منشا چگونه متصور گردد پس درین صورت چنانکه ممکن محتاج جاعل
مطلق وجود خواهد بود واجب محتاج وجود مطلق خواهد بود و احتیاج منافی وجوب است
بالخصوص در هستی او و هم شرکی با ممکن واجب را لازم پس واضح گشت که وجود ما به الموجودیة
یعنی علت آن ذات واجب الوجود است بنفسه و منشا وجوب ذاتی آن ذات است و
ممکن اگر عبارت از قیودات گیرند همچو لوازم و لفظ مرزبان را پس صادق واجب وجود
برو لازم نیاید که ممکن بودن از وجود مستفید تا توان گفت که بر ممکن حمل واجب لازم بر
اهل وحدت آید غایت آنکه توان گفت که واجب صاحب ممکنات است موجد او شان و ممکن
صاحب واجب است مخلوق او و واجب ممکن بودن بکسبی نوع لازم نیاید و گر ممکن عبارت
از وجود مطلق بصفت قید باشد پس اگر بلحاظ قید گرفته شود حمل واجب یا وجود حقیقی برو
لازم نیاید و گر بدون لحاظ قید بگیرند آن ممکن نباشد بل عین واجب است و مراد از حدیث
الحق ینطق علی لسان عمر بن الخطاب در قرب فرائض بنظر محویت عمر در حق وجود مطلق
بعدم لحاظ قید است و علی هذا در حدیث قرب نوافل کنت سمعه بنظر محویت قوی و اعضا
در حق وجود مطلق (۵) وسعت آن عبارت گاهی از سعت است سوای احاطه این معنی هر جزئی
وسعت معنی کلی طبعی خود دارد نه بصفت کلی چنانکه زید وسعت معنی انسان دارد نه بصفت کلیت
او پس جزئی را اطوار و شیون وسعت ندارند اندرین صورت پس ممکن اگر عبارت از شیونات
و قیودات بگیرند هرگز وسعت حق ندارد و گر بنظر محویت عبد عبارت از ذات وجود بگیرند آن
در حقیقت ممکن نباشد پس معنی حدیث لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی
المومن درینجا دریافت باید کرد که بنظر محو و سحق عبد مومن است که بالذات مراد از عبد مومن
ذات حضرت صلی الله علیه وسلم است و بالتبع اولیا انبیا و حسب حدیث الا لا ایمان
لمن لا امانة له ایمان با امانت باشد و مراد در آیت انا عرضنا الامانة حضور صلی الله علیه
وسلم چنانکه از وجه عرض ظاهر است قرآن است که تا از آن امانت عذاب دهد خدا تعالی مشرکین و

منافقین را و توبہ قبول کند بر مومنین چنانکہ از درخت حیات آدم انچہ در توریت ست مراد ہمون
امانت ست بازید انکہ وجود در صورت ہر شان اما گویا ست کسی واند یا نہ اند واقف لفظ
تخمین باشد یا بعلم بطور عقل باشد یا بطور نقل لیکن اہل شہود ببرہان شاہد چنانکہ در قرب فرائض
و نوافل پیدا است بدان وجہ در حدیث صحیح ست الحق ینطق علی لسان عمر بن الخطاب
کہ ذات فاروق ذات حق در شہود آمد و در دیگر حدیث کنت سمعہ الذی یسمع بہ و بصرہ
الذی یبصر بہ واقع گو در حقیقت در ہر ما انانیت اوست ازینجاست ۵ طلبتہ فی
الصفا وجدتہ فی الکدر (۵) ہدایت وآن ارادۃ الطریق ست و ہر طریق برای
مطلب خود مستقیم پس حسب آیہ ما من دابۃ الا ہو آخذ بناصیتہا ان ربی علی صراط
مستقیم ہر واحد براہ مستقیم پس اہل جنت براہ جنت و اہل دوزخ براہ دوزخ راست انتہی
لیکن صراط مستقیم اصحاب انعام یعنی حضرات انبیا کہ شریعت ست طلب باید کرد و
بالخصوص شریعت مصطفوی علی صاحبہا الصلوۃ والسلام پس ازین مقام دریافت
شد کہ حکم خدا تعالی دو گونہ ہستند یکی ارادی کہ موافق او شد ہر چیز و خواہد شد
پس ازین حکم کسی مخالف خدا نیست بلکہ منکر برای حکم ارادی او لبیک گویان و دیگر حکم
شرعیست کہ در آن بیان حالات کمال نوع انسانی ہست و این مختلف میگردد کہ
بسیاری را حسب امکان عالم وجود ارادیت خدا تعالی خواستہ است کہ ایمان نیارند و محکوم
بشرع اند پس بحسب امکان و ارادہ اش ایمانی نمی آورند زیرا اصل امر اینست کہ چنانکہ
امکان عالم ست مطابقش علم حق تعالی و مطابق علم قدرتست و مطابق قدرت ارادہ
و مطابق ارادہ ظہور عالم پس اعمال و عقاید حسب لیاقت ہر یک میباشد و مطابق اعمال
و عقاید جزا و سزا است پس اہل جزا چون درین عالم تکالیف شرعیہ کشیدند پاک شدند و لایق
جنت گشتند و اہل سزا چون درین عالم تکالیف شرعیہ نکشیدند مستحق دوزخ گشتند ؛
پس دوزخیان چون در دوزخ روند استفسار خواہند کرد کہ چرا این تکالیف بما رسید

جواب خواهند شد که عقاید و اعمال ناسزای شما این صورت گرفته عرض خواهند کرد که آن عقاید و اعمال آیا از اراده
تو بظهور نیامده بودند حکم خواهد شد که بیشک اراده من با قدرت و علم است و علم من با امکان عالم و امکان عالم
ذاتی نیست مجعول جاعل نیست لیکن زیرا چون معنی امکان اعتباری واقعی عدمی است حاجت جعل
ندارد لیکن دران وقت حجب بالکلیه ایتعالی را خواهد شد و دوزخیان شرمنده خواهند گشت و لعیاذ
انقضاب آن دوزخ بحسب ان هم الحسب را عذاب یعنی بشیرین خواهد شد که سبقت رحمتی علی غضبی اینجا
بر البیان ظهور خواهد نمود و چون امکان عالم ذاتی است و وجود خیر محض و حق تعالی جواد مطلق پس
بحسب قول جنید رضی الله عنه لون الماء لون انائه مطابق امکان عالم ایجاد نمود و بحسب عقاید
و اعمال جزا و سزا و آخر کار بهی جنت و دوزخیان را معلوم خواهد شد (لا) هیولی عبارت از ماده است
و حکمای یونان میگویند که در جمله عناصر مشخص واحد است و آنچه قابل آتش همون مشخصه قابل آب حکمای اشراقیه
میگویند که از عرش تا فرش جسم واحد قابل اتصال و انفصال واحد است و حضرات صوفیه میفرمایند
که قابل ارواح و عالم مثال و عالم اجسام همون نفس رحمن واحد است پس اهل عقل پیرو یونانی حکیم
را در صورت تشخصی وجود جای تعجب نمانده که تصور حیثیت کثرت بیشمار ظاهر است و قول صوفیه
است که آن قابل واحد فاعل نیز هست و هم عالم والله اعلم بالصواب (ی) یقین آن نام
ادعانیست که طرف دیگر احتمالی ندارد فی الواقع پس اگر آن یقین نسبت به ذات حق برسالت
ختم المرسلین علیه السلام باشد یعنی تصدیق کلمه طیبه آن مسمی با ایمان است و در آن چند مراتب اند یکی
نفس یقین مذکور بشرط عدم استنکاف پس یقین همراه با استنکاف از پیغمبر علیه السلام خارج
از ایمان شد. دوم درجه اسلام که با وجود تصدیق مذکور آوردن احکام اربعه است سوم مرتبه
احسان است و آن مرتبه در قرب نوافل بطور گویا است چنانکه در حدیث است اعبد ربک کانک
تراه یعنی عبادت کن رب خود را گویا تو بینی سینه خود سے تو گرفته است و آلات
ربوبیت تو صورت حق گرفته چنانکه حدیث کنت سمعه الذی یسمع به دال بهذا النسبت
و در نسبت قرب فرائض در حدیث عمر رضی الله عنه مذکور و در مقدمه احسان وارد فان

ثم لکن شراه سیرا گر تو نباشی ببینی حق را فانه سیراک نیز آن حق درین صورت ببیند مرا و دیدن نفس حیرت
دیدن نیست چنانچه مرتبه صریح الایمانست انچه از ابی هریره رضی الله عنه در باب وسوسه مشکوة
مرویست که جاء اصحاب النبی صلعم الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم قالوا انا نجد فی انفسنا
ما یتعاظم احدنا قال او وجدتموه قالوا نعم قال ذاک صریح الایمان و این مقام مقام اثباتست
است که محدثین نا فهمیده در باب وسوسه می نویسند و آن مقام از برکت صحبت حضرت
صلی الله علیه وسلم صحابه در می یافتند این مقام اثباتست بود که بزرگ سید السند نقوده بدال
بدینوجه بطلب خاطر خود حضور صلی الله علیه وآله وسلم دریافت نموده در جواب ثم گفت
لیس ارشاد شد که این صریح ایمانست و درین چند مرا تبهاست از فنا و فناء الفنا و قرب
نوافل چنانکه در نسبت فاروق وارد که الحق ینطق علی لسان عمر بن الخطاب والله اعلم بالصواب

تمت

قطعهٔ تاریخ انطباع رسالهٔ هذا من تصنیف منشی رحیم بخش صاحب جرح

چو شد مطبوع بهتر این رساله	عجیب و طرفه تاویلات راسخ	دم اتمام تاریخش نوشتم
	به نهج عمده تاویلات راسخ	

استهار کتب جدید

حقانیت اسلام اس رساله مصنفه حکیم محمد حسین صاحب میں ایک عیسائی کے نهایت اهم و مشکل بارہ سوالوں کے جواب اردو میں ہیں جو بوجب تحقیق جدید عمده طرز سے گئے ہیں قیمت فی جلد ۳/

رساله قسمهای قرآن مجید جسقدر قسمیں مثل واللیل والشمس وغیره قرآن مجید میں ہیں انکی تفسیر نئے ڈھنگ سے بیان کی ہے اور ایسے مطالب لکھے ہیں کہ آجتک کسی مفسر نے نہیں بیان کئے ۲/

هشت کونسل مباحثه هشت مذاہب

فیصلهٔ هائی کورٹ آسمانی عیسائی و مسلمان کا مباحثه ۱/ اجماله مسلمان ۱/

اعجاز عیسوی رد النصاری کے متعلق یه پہلی کتاب ہے جس زمانه میں مولوی رحمة الله صاحب اور پادریوں کا مباحثه آگره میں ہوا تھا اسوقت یه کتاب تصنیف ہوئی تھی آجتک کسی پادری سے اسکا جواب نہیں بن آیا قیمت اسکی عـ

ابطال التثلیث مصنفه ایضاً ۳/